



کارگران همه کشورها متحد شوید!

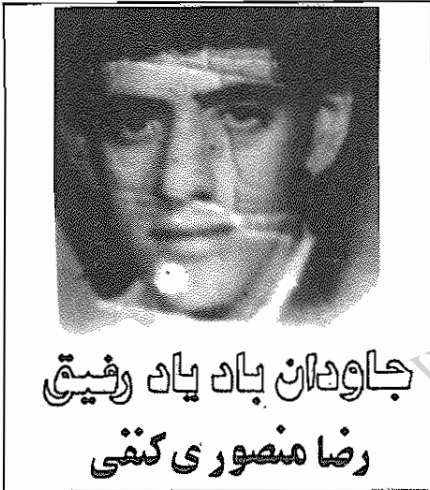
کارگران

دوره دوم سال سیزدهم ★ ارکان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارها) ★ قیمت: شماره ۹۱ ۱۲۰۰ ریال بهمن ماه ۱۳۷۰

سیزده سال پس از انقلاب

انتخاباتی که هیچکس آنرا باور ندارد

شکست سلما در همه جا آشفتگی‌های نامنوعی در جنبشهای انقلابی بار آورده است که احتمالا تا به فرجام رسیدن تجدید آرایش جنبش جهانی مبارزه برای سوسیالیسم و پدیدار شدن دور نمای آلفرناتیو بقیه در صفحه ۴



جاودان باد یاق رفیق
رضا منصور ی کتفی

سیزده سال پس از انقلاب بهمن، سرخوردگی و روی گردانی از انقلاب در میان روشنفکران ایرانی بیش از هر زمان دیگری به چشم میخورد. فهمیدن علل این سرخوردگی کار دشواری نیست. سه عامل نیرومند، بر امید و تلاش معطوف به دگرگونی‌های بزرگ در کشور ما ضربه میزنند. نخستین آنها شکست فاجعه بار خود انقلاب بهمن است؛ انقلابی که با وسیعترین حمایت توده‌های مردم که در تمام طول تاریخ کشور ما بی سابقه بود، به راه افتاد ولی در همان گام نخست با به قدرت رساندن "ولایت فقیه" و نفی صریح هر نوع حاکمیت مردم، به شکستی فاجعه بار انجامید. همین شکست بیش از هر عامل دیگری به امیدهای مردم ایران ضربه زد. آنها که تشنه آزادی و برابری بودند، در پی آب در سرابی مرکب گرفتار آمدند و هر قدر که زمان میگذرد شمار بیشتری از آنان به تصور واقعی‌تری از این شوربازار وحشت دست می‌یابند. فروپاشی "سوسیالیسم موجود" و عقب نشینی یا در جا زدن تقریبا تمام جنبشهای رادیکال در سراسر جهان عامل دیگر سرخوردگی است. خلا ناشی از این

انتخابات چهارمین دوره مجلس شورای اسلامی در ۲۱ فروردین ماه ۱۳۷۱ برگزار خواهد شد. نتیجه این انتخابات باید بیان کننده توازن قوای جدید میان جناحهای هیئت حاکمه جمهوری اسلامی باشد، به همین دلیل، بحث بر سر چگونگی پیشبرد انتخابات به یکی از موضوعات کلیدی جدال برانگیز در میان آنها تبدیل شده است. این انتخابات باید در شرایطی برگزار گردد که جهان مستخوش تحولات وسیعی شده است. سیستمهای تک حزبی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی در هم شکسته و ساختارهای چند حزبی و انتخابات آزاد جای آنرا گرفته است. آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر بیش از گذشته در سراسر جهان مطرح گشته و مقبولیت ویژه‌ای یافته و به عامل فشار علیه دولت‌های استبدادی تبدیل شده است. در عرصه داخلی نیز، جنگ پایان یافته، خمینی بعنوان رهبر بلامنازع رژیم از میان رفته، ائتلاف رفسنجانی - خامنه‌ای با حمایت جناح بازار قدرت را قبضه کرده و سیاست همار پایه اجتماعی حکومت را در پیش گرفته است. بقیه در صفحه ۲

در این شماره

- رژیم جمهوری اسلامی و مسئولیت دفاع از حقوق بشر؟! در صفحه ۱۴
- بیانیه سازمان عفو بین‌المللی در صفحه ۱۴
- سیاست ما در قبال دو جناح رژیم چه باید باشد؟ در صفحه ۷
- جنگ سرد واقعی هنوز تمام نشده صاحبه با نوم چومسکی در صفحه ۱۳
- آنچه به اتحاد اروپائی شتاب می‌بخشد در صفحه ۲۰

اعلامیه کمیته مرکزی

بمناسبت سیزدهمین سالگرد انقلاب بهمن

در صفحه ۲۸

تعلیق انتخابات در الجزایر

جدید ایجاد میگردد در حالیکه ۲۵۰۰۰۰ جوان وارد بازار کار میشوند. نرخ رشد اقتصاد (۲/۴ درصد) کمتر از نرخ رشد افزایش جمعیت (۲/۷ درصد) است. هر مادر الجزایری بطور متوسط ۷ فرزند دارد. کمبود مسکن در شهرها حالت انفجاری بخود گرفته است (در شهرها در هر اطاق ۸ نفر زندگی میکنند). برای بخش وسیعی از توده‌های شهری که انبوه بسز رنگ تهیدستان را تشکیل میدهند، فقدان برق، آب، خدمات شهری، حمل و نقل و... وضعیت غیر قابل تحمیلی بوجود آورده است. جوانان این لایه‌ها خود بقیه در صفحه ۳

حرکت الجزایر بطرف دموکراسی، به بهانه جلوگیری از خطر قدرت گیری بنیادگرایان اسلامی بوسیله یک کودتای نظامی متوقف شد. تردیدی نیست که در این کشور شرایط متناقضی بوجود آمده بود، اما در تکوین این شرایط عوامل ریشه‌داری مداخلیت دارند.

در سال ۱۹۸۸ الجزایر شاهد یک انفجار اجتماعی عظیم بود. جوانان عاصی و خشمناک پایتخت، خیابانها را به اشغال خود درآورده و تمام سبیل‌های اداری، سیاسی و اجتماعی حکومت "جبهه خلق الجزایر" را مورد تهاجم قرار دادند. در الجزایر ۶۰٪ جمعیت زیر ۲۰ سال و ۷۵٪ زیر ۲۵ سال قرار دارد. نرخ بیکاری ۲۳٪ جمعیت فعال را از شغل محروم ساخته است (هر سال ۱۰۰۰۰۰ اشتغال

گاپوسرودشت ۲

مادهای دیرباره زندانهای جمهوری اسلامی صفحه ۹

د نباله از صفحه ۱

انتخاباتی که

هیچکس

آنرا باور ندارد

رای همگانی که اکنون در عمل حتی به حذف حق رای حزبالله نیز منتهی میگردد، را بنام مدرنیاسیون و گسترش دموکراسی انجام دهند و مردم و برخی از احزاب و سازمانهای سیاسی را بفریبند. آنها در تبلیغاتشان هر جا که لازم است امت حزبالله را مسئول جنایات پیشمار گذشته حکومت اسلامی و پس رویهای شدید کشور در همه عرصهها معرفی میکنند، اما این ترفند فقط میتواند ابلهان و ساده اندیشان را بفریبند. کدام عقل سلیمی است که نداند سیاستهای گذشته رژیم اسلامی همچون سیاستهای کنونی، تصمیمات و دستورات نظام ولایت فقیه و حاکمان طراز اول حکومت اسلامی بوده است؟ کدام ایرانی است که نداند در پس تمامی تصمیمهای جمهوری اسلامی از ابتدا تا کنون افرادی چون هاشمی رفسنجانی و علی خامنهای بودند، نه امت حزبالله که قربانی ناآگاهی خود و توهم به روحانیت شده و امروز تقای این اعتماد بی‌بنیاد را پس میدهد؟ با اینحال همین تبلیغات عدلای را گمراه کرده است. آنها با این استدلال که حذف جناح حزبالله توسط ائتلاف حاکم میتواند موانع پیشبرد سیاستهای دولت رفسنجانی در جهت بازسازی اقتصادی و باصلاح فضای باز سیاسی محدود را از میان بردارد، این اقدام را عدلای یا علنا تأیید میکنند و به چاهی می‌افتند که رهبران رژیم برایشان کنده‌اند. کسانی که حذف علی حق رای "امت حزبالله" را بقال نیک می‌گیرند باید به این سؤال پاسخ دهند که اگر قرار باشد در کشور ما دموکراسی جایی نداشته باشد آیا باید از طریق گسترش سرکوب و گسترش بی‌حقی همگانی به آن رسید یا از طریق گسترش دموکراسی در هر حدی که ممکن است؟ کسانی که به اقدامات رفسنجانی امید بستند بجای حمایت از حذف حزبالله از طریق حذف علی حق رای آن، قاعدتا باید خواهان حذف محدودیت‌هایی باشند که شورای نگهبان بر انتخابات تحمیل میکند، زیرا در آن

مجموعه شرایط جهانی و داخلی حاکمان اسلامی را در وضعیت ناهنجاری قرار داده است. آنها برخلاف گذشته، نیاز دارند بگویند که به انتخابات آزاد پای بندند و حکومت اسلامی، حکومتی است مردمی که از طریق انتخابات آزاد به ارکانهای خود و بویژه مجلس شورای اسلامی شکل میدهد و در همانحال مجبورند برای مهار جناح حزبالله و حذف آنها از هرم قدرت، "دموکراسی" درون هواداران ولایت فقیه را نیز نادیده بگیرند. آنها که تا کنون در سازماندهی حزبالله بمثابه نیروی ضربتی حکومت اسلامی برای سرکوب مخالفان کوشیده‌اند و با این نیرو سیاستهای ضد مردمی خود را پیش بردند، اکنون امت حزبالله را مانع پیشبرد اهدافشان میدانند و میخواهند از شر آن خلاص شوند. آنها حزبالله را بعنوان پاسداران اسلام و لشکریان خدا سازمان دادند و حال به بیانه نداشتن تعهد عملی به اسلام، اسلام به تعبیر ائتلاف حاکم، میخواهند آنها را از اهرمهای قدرت دور سازند. چنین تلاشی است که خشم حزباللهیان را برانگیخته و آنها را به مقابله با ولی فقیه واداشته است. حزبالله تا کنون براین باور بود که ریاست جمهوری و نهادهای اجرائی قصد دارند به بیانه مدرنیزه کردن کشور آنها را از سر راه بردارند و از اینرو به ولی فقیه پناه می‌برند، اما اکنون به روشنی دریافته‌اند که سیاست مهار امت حزبالله و کنار گذاشتن آنها نه تنها مورد تأیید ولایت فقیه است بلکه شورای نگهبان بمثابه منصوبین ولی فقیه باید با قاطعیت این سیاست را پیش ببرد و موانع فقهی و قانونی این اقدام را از سر راه بردارد. از اینجاست که حزبالله بتدریج در می‌یابد آنچه باعث شده از آنها بعنوان گوشت دم توپ و نیروی ضربت ضد مردمی استفاده نمایند و در شرایطی که دیگر به نقش گذشته‌شان نیازی نیست آنها را دور بیاورند نه سیاست دولت یا نظرات این فرد و آن فرد بلکه خود نهاد ولایت فقیه است. همین خود آگاهی تدریجی است که توده حزبالله را علیه ولایت فقیه می‌شوراند. توسل امت حزبالله و رهبران جناح حزبالله به فتاوی و دستورات "امام راحل" در مقابل ولی فقیه زنده بیان همین شورش است. بیجهت نیست که جناح حزبالله پس از کنار گذاشته شدن از مجلس خبرگان و برای مقابله با تکرار این اقدام در انتخابات مجلس به تاکتیکهای تدافعی گوناگونی دست یازیده و بعنوان آخرین حربه شعار تحریم انتخابات را مطرح کرده است تا مشروعیت انتخابات جدید را پیشاپیش زیر سؤال ببرد و به سیاست حذف خود اعتراف نماید. و جالب آنکه اعلام شعار تحریم و بیان شدید اعتراف اولین بار در دیدار با خامنهای مطرح شده است. ویژگی تلاش کنونی رهبران جمهوری اسلامی در این است که میخواهند سیاست گسترش دیکتاتوری و سرکوب و عدم رعایت دموکراسی و حذف علی حق

صورت نیز نفوذ حزبالله در مجلس شورای اسلامی کاهش خواهد یافت. حاکمان اسلامی اگر آنطور که وانمود میکنند میخواهند حزبالله را حذف کنند تا فضای جدیدی ایجاد نمایند چرا اینکار را از طریق امکان دادن به نیروهای اسلامی دیگر مانند "امتیا" و "جامائی"ها و "نهضت آزادی" نمیکنند که قطعاً وجود آنها در مجلس اسلامی جایی برای قد علمکردن حزبالله باقی نخواهد گذاشت. این سیاست است که حتی در چهارچوب قانون اساسی خود رژیم نیز شدنی است و چنین شعاری نمیتواند انگ ضد اسلامی نیز بخورد.

البته چنین انتظاراتی از جمهوری اسلامی،

بیپوده است. زیرا رژیم - دست کم در حال حاضر - در موقعیتی است که با هر فضای سیاسی بازگاملا محدود هم ممکن است، تعادل خود را از دست بدهد. در جمهوری اسلامی نه تنها تمامی افراد غیر مذهبی بی‌توجه به وابستگی فکری، سیاسی و سازمانی‌شان از حق انتخاب شدن و بالطبع از حق رای محرومند بلکه در میان مسلمانان نیز کلیه مخالفان سیستم ولایت فقیه و اصل ولایت مطلقه کنار گذاشته میشوند، حتی اگر پای‌بندی‌شان به اسلام و واجبات آن بر همگان آشکار باشد و جالبتر اینکه در شرایط کنونی امت حزبالله نیز بیبانه نداشتن "تعهد عملی به اسلام" و عدم دریافت صلاحیت سیاسی و فقهی از شورای نگهبان باید به صف دیگران بپیوندد و علا از حق رای محروم گردد. پیشبرد چنین سیاستی توسط حاکمان جمهوری اسلامی بیکار دیگر ثابت میکند که حکومتهای ایدئولوژیک نمی‌توانند حتی دموکراسی را در قبال پایه تودهای خود رعایت کنند و مجبورند برای حفظ قدرت خود حتی از پایه تودهای‌شان نیز بطور فزاینده فاصله بگیرند. تضاد میان نهاد ولایت فقیه و خواستها و نیازهای "امت حزبالله" امروز بسیار برپانتر از گذشته نمایان میشود و حل آنها فقط از طریق مهار حزبالله و خنثی کردن آن بمثابه یک نیروی اجتماعی امکان پذیر است. در چنین وضعیتی عمیق ضدیت حکومت اسلامی و دستگاه ولایت فقیه را با دموکراسی بیش از هر زمان دیگری میتوان مشاهده کرد. بنابراین اگر قرار است به ضدیت جمهوری اسلامی با دموکراسی اعتراف شود؛ اگر قرار است از حق رای همگانی حتی از حق رای امت حزبالله که خود به حق رای دیگران اعتقادی ندارد، دفاع شود؛ اگر قرار است برای دفاع از آزادی‌های بی قید و شرط سیاسی اقدامی صورت گیرد و به پایمال شدن تمامی آزادیها در حکومت اسلامی اعتراف شود؛ اگر قرار است جیره عوامفریب حاکمان جمهوری اسلامی در انتظار تودهای مردم ایران و جهان دریده شده و ماهیت ضد بشری و ضد دموکراتیکشان رسوا شود؛ امروز مناسبترین زمان است. باید این فرصت را مغنتم شرد و با تحریم انتخاباتی چنین غیر دموکراتیک و تبلیغ ایده تحریم در سطحی گسترده، تبلیغات دروغین حاکمان اسلامی را خنثی نمود و جبهه مدافعان دموکراسی و آزادیهای بی قید و شرط سیاسی را قدرتمندتر ساخت. ●

د نباله از صفحه ۱

چاوهران باد یاد روشنی

رضا منصوری کتفی

از زحمتکشان بود و برای رهائی آنان جان باخت. رضا در سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای بسیار تنگدست دیده به جهان گشود. در خانواده‌ای که هر گر نمی‌دانست آیا فردا غذایی برای خوردن خواهد یافت یا نه. آشنا با فقر، گرسنگی و هراس از فردا، فعالانه در انقلاب شکوهمند بهمن شرکت کرد. مانند میلیون‌ها تن از لک‌ها شادگان نظام سرمایه‌داری - سلطنتی، خمینی را سمبل آرمانهایش پنداشت و زیر پرچم هواداران او علیه رژیم شاه مبارزه کرد. اما برای ذهن هشیار و کاوشگر او زمانی کوتاه، بسیار کوتاه، کافی بود تا بی‌ببرد آنچه بخوردش می‌دهند نه آب که زهری کشنده است. پس به صفوف مبارزین ضد رژیم خمینی پیوست و در این رهگذر اعتقادات خرافی را بتامی دور ریخت و سوسیالیسم علمی را جهان بینی خویش ساخت. تا سال ۵۹ هوادار فعال سازمان فدائی بود. در جریان انشعاب، قاطعانه مشی اکثریت را خائنانه دانست، در حقیقت او در این بینش رد پای اعتقادات پیشین خویش را می‌دید. وقتی در علل انشعاب تعمق بیشتری کرد بتامی از سازمان فدائی جدا شد و به راه کارگر پیوست. سرکوب خونین پس از سی خرداد، او را که در دوران سربازی بعنوان "آشوبگر" شناخته شده و سپس نیز بعلت افشاگریهای بی‌امان مورد کینه پاسداران و جاسوسان رژیم واقع شده بود، در معرض پیگرد قرار داد. پس از انجام وظیفه در بخشهای مختلف، تحت دشوارترین شرایط مبارزاتی، به پیشنهاد خود به کردستان فرستاده شد تا از تجربیات نظامی خویش در خدمت جنبش مقاومت خلق کرد سود جوید. در کردستان در عملیات نظامی بسیاری شرکت کرد. یارانش جسارت و شور انقلابی رضا، کاک حمید دوست داشتی را همواره به یاد می‌آوردند. رضائی که این گفته هوشه مین کبیر زبانش بود: "بین سرمایه‌داری و کمونیسم دره عمیقی است که باید با خاکستر کمونیستها پر شود." کاک حمید در بامداد ۶۱/۵/۳۱ طی یک عملیات کارگذاری مین ضد نفر، در اثر انفجاری نابینگام به شهادت رسید و خاکسترش، به روی خاکستر هزاران هزار کمونیست انقلابی دیگر نشست تا ژرفای دره را کهنر کنند. ●

با جنبش بنیادگرای اسلامی است؟ قریب ۳۰ سال حکومت انحصاری "جبهه آزادیبخش"، افست، رکود و بحران اقتصادی، سمتگیری بطرف یک سیا - ست نئولیبرالی که حاصل آن فلاکت اقتصادی وسیع توده‌های شهری است شرایط لازم برای شکلگیری و گسترش نفوذ جنبش اسلامی را مهیا ساخته است. "جبهه آزادیبخش" از طریق ادامه سیاستهای غیر مردمی، توسل به ارتش و اعلام وضعیتهای فوق العاده در چندسال اخیر، سرکوب شدید جنبش ۸۸ (که برای اولین بار در الجزایر یک کشتار وسیع برافه افتاد و دستگیر شدگان بمقیاس وسیع مورد شکنجه قرار گرفتند) تیشه به ریشه مشروعیت خود زد. در انتخابات جدید درست ۷۵٪ رای دهندگان صاحب رای بخاطر عدم تائید جنبش اسلامی از یکسو و سرخورده شدن از رژیم حاکم از سوی دیگر و ناتوانی

تعلیق انتخابات در الجزایر

سایر احزاب غیر اسلامی در جلب اعتماد آنها در انتخابات شرکت نکردند و بدین ترتیب راه برای پیروزی جنبش اسلامی هموار شد. "جبهه آزادی بخش" پس از مدتها مقاومت در برابر جنبش نیرو - مند زنان الجزایری برای اعطای حق رای به زنان (مردان، الجزایری می‌توانستند بجای زنان خود سه نفر دیگر رای بدهند) که تنها جنبش نیرومند اجتماعی علیه رژیم و جنبش اسلامی بود هنگامی هم که حق رای زنان را پذیرفت چنان مقررات پیچیده‌ای برای انتخابات وضع کرد که اکثریت زنان که در شمار بیسوادان هستند از دادن رای محروم شدند. جنبش اسلامی که بدوا بشدت با حق رای زنان مخالفست میکرد پس از پذیرش آن توسط دولت بلافاصله پایه خود را برای جلب زنان بسیج نموده و در تمام محلات کلاسهای برای آموزش نحوه رای دادن به زنان طرفدار جنبش اسلامی و همچنین بیسوادان دایر کرد. در نتیجه نیروهای مخالف جنبش اسلامی قریب یک میلیون رای (۹۲۴۰۰۰) که بخاطر عدم رعایت تشریفات پیچیده رای گیری غیرمعتبر - اعلام شد، از دست دادند. (طبق گزارشات موثق بخش قابل توجهی از کسانی که در رای گیری شرکت نکرده‌اند از زنان و بیسوادانی بوده‌اند که از مقررات پیچیده رای گیری سر در نمی‌آوردند). ●

علیرغم آنکه سیاستهای ضد مردمی رژیم حاکم الجزایر موجب فلاکت و بدبختی و استبداد - زدگی مردم الجزایر بوده است، اکنون تعلیق روند دمکراسی برای مقابله با جنبش اسلامی از سوی بعضی باصطلاح "دمکراتها" بعنوان تعلیق دمکراسی برای جلوگیری از انهدام آن تعبیر شده و از آن بشدت جانب‌داری میشود. در این مورد معمولاً به تجربه انقلاب ایران و سرنوشت آن و یا به روی کار آمدن حزب نازی در انتخابات ۱۹۳۳ - آلمان که راهگشای بقدرت رسیدن فاشیسم در آلمان بقیه در صفحه ۲۷

را بیش از همه قربانی نظام حاکم میدانند و با ترس و سر خوردگی به آینده می‌نگرند. این توده بسز رگ حاشیه تولید و بویژه جوانان آنها ماده محرک سلسله ای از شوهرها علیه رژیم کنونی بودند که بنیانهای حکومت "جبهه آزادیبخش خلق الجزایر" را به لزره درآفکند و جنبش بنیادگرای اسلامی با بهره - برداری از عدم توانائی رژیم حاکم در پاسخ به مسائل اجتماعی توده‌های وسیع شهری، فساد فراگیر مقامات حکومتی، رفاه و مکنف فوق العاده نخبگان حکومتی و وابستگان آنها و نیز قشر جدید نوکیسه‌ای که از برکت سمتگیری بطرف "اقتصاد بازار" اکنون صاحب شیکترین ویلاها و گرانیقیمت‌ترین اتومبیل - های غربی شده‌اند - توانست با شعار برقراری عدل اسلامی نفوذ خود را در بین این لایه‌ها بگستراند و آنها را به نیروی ضربه جنبش اسلام‌گرا مبدل سازد

حکومت شاذلی بن جدید با تسریع رفرمهای اقتصادی و کاربست نسخه‌های صندوق بین المللی پول تلاش کرده که اقتصاد را به تحول درآورده و از طریق برداشتن سربوش سیاسی و آزادی احسز اب جو متشنج اجتماعی را آرام سازد. اما این اقدامات با تشدید فقر و خانه خرابی بیشتر توده‌های تهید - ست، فشار بیسابقه به اقشار متوسط و افزایش پیاپی اخراج کارگران کارخانه‌هایی که بخاطر سیا - ستیهای نئولیبرالی ورشکسته میشدند، توام بود. اقشار متوسط تنها به انکاء سوبسیدهای باقیمانده چند کالای اساسی مانند نان، روغن، چای ۰۰۰ میتوان - نستند گلیم خود را از آب بیرون بکشند. الجزایر علیرغم افزایش قیمت نفت و گاز بعد از جنگ خلیج فارس اکنون سالیانه ۸ میلیارد دلار (دو سوم کسل درآمد صادرات) را بابت بهره دیون خارجی به موسسات مالی بین المللی باز میپردازد و با توجه به الزام به وارد کردن بسیاری از کالاهای مربوط به مصرف اساسی بلحاظ منابع لازم برای بازسازی صنعتی و اقتصادی بشدت در تنگنا قرار گرفته است. "انقلاب لیبرالی" اقتصادی نیز همچنانکه توضیح دادیم جز فلاکت و خانه خرابی وسیع حاصلی ببار نیآورد. هنگامیکه احمد غزالی (نخست وزیر) اعلام کرد که حاضر است برای حل مشکلات اقتصادی ۲۵ درصد تاسیسات نفتی را بفروش برساند گفته‌ا و در تمام کشور بمقابله فروش مهمترین سمبل حاکمیت ملی به خارجیان تفسیر شده و بشدت مورد سوء - استفاده جنبش بنیادگرای اسلامی برای نشان دادن وابستگی رژیم به قدرتهای غربی و دامن زدن به احساسات خارجی ستیز توده‌های تهیدست قرار گرفت. ●

پس از پیروزی چشمگیر "جبهه نجات اسلام - می" در دور اول انتخابات، ارتش الجزایر دست به کودتا زد و روند دمکراتیزاسیون کشور را بحالت تعلیق درآورد. اما آیا کودتای نظامی راه حل مقابله



دنباله از صفحه ۱

سیزده سال پس از انقلاب

مهران ی

آزادی و دموکراسی بازی کند و آنرا همچون حریفی برای درهم شکستن اراده اکثریت مردم به کار گیرد. به محض اینکه بشریت زحمتکش، راه سازمان دادن موثر اراده خود را پیدا کند، عمق دشمنی مدافعان نظام کونی حاکم بر جهان با آزادی و دموکراسی آشکار خواهد شد.

مشکل کونی ما این نیست که مدافعان نظام حاکم جهانی، انقلاب را با دموکراسی ناسازگار قلمداد میکنند. آنچه کار طرفداران انقلاب را دشوار میسازد این است که زیر آتش تبلیغات تعرضی مدافعان حفظ وضع موجود در جهان بخشی از آنهایی هم که بنا به موقعیتشان قاعدتا باید خواهان دگرگونی‌های بزرگ باشند نیز به تز ناسازگاری انقلاب با دموکراسی می‌گرایند. متوجه ساختن اینها به اشتباهی که میکنند و بازداشتنشان از "بازی در بساط دیگران" یکی از ضرورت‌های سازماندهی اراده تودمعی معطوف به دگرگونی‌های بزرگ است. این کاری است که مخصوصا در این دوره عقب نشینی انقلابات، بردباری و پشتکار ویژه‌ای می‌طلبد. با توجه به اهمیت چنین وظیفه‌ای، بگذارید همین جا، برای گرامیداشت سیزدهمین سالگرد انقلاب بهمن، نکاتی را که هرگز نباید گذاشت به فراموشی سپرده شوند، یکبار دیگر مورد تاکید قرار بدهیم.

انقلاب و دموکراسی

بسیاری از آنهایی که امروزه زیر پوشش هواداری از دموکراسی به انقلاب حمله میکنند، معمولا طوری در ملامت و مذمت طرفداران انقلاب صحبت میکنند که گوئی انقلاب محصول اراده و توطئه اینهاست. اما حقیقت این است که انقلاب محصول اراده هیچ کسی نیست. خواه خوششان بیاید خواه بدمان، انقلاب محصول موقعیتهای معینی هستند که هیچ گروه اجتماعی نمیتواند به تنهایی و با توطئه جیبی آنها را بوجود آورد. برای جلوگیری از آشفته‌های مفهومی لازم است یاد آوری کنم که مفهوم مورد بحث ما در اینجا اساسا انقلاب سیاسی است. و منظور از آن فروپاشی ناگهانی ساختارهای سیاسی مسلط است. چنین تحولی عموما بدون اقدام مستقیم و وسیع تودمعی نمیتواند صورت بگیرد. پس مساله این است: چرا توده وسیع مردم به ضدیت با ساختارهای سیاسی مسلط برمی‌خیزند و برای درهم شکستن آنها به اقدام مستقیم روی

جدیدی در برابر نظام بیره کشی سرمایه‌داری، ادامه خواهد یافت. ولی این شکست، در شورزاری که با شکست انقلاب بیمن بوجود آمده است، ظنن دیگری دارد و به سرخوردگی بخشی از روشنفکران ایرانی ابعادی کاتذاتی می‌بخشد. و بالاخره نبود یک جنبش سازمان یافته تودمعی در برابر جمهوری اسلامی، سومین عامل مهمی است که به سرخوردگی موجود دامن میزند و بخش قابل توجهی از روشنفکران کشور ما را به طرف "واقع‌بینی"های حقیر می‌شکاند. اما اگر روی گردانی وسیع کونی از انقلاب علل روشن و قابل فهمی دارد؛ دلائل و توجیبات آنانی که این رویگردانی را نمایندگی میکنند، حیرت انگیز و غیر قابل فهم است. زیرا بیست گردانی که در تمام دلائل آنان تکرار میشود این است: انقلاب با دموکراسی ناسازگار است.

تز ناسازگاری انقلاب با دموکراسی پیشه‌تزد متناقضی است. تناقضی در اینجاست که دموکراسی و راه دستیابی به آن، در کنار آمدن با نظام غیر دموکراتیک حاکم جستجو میشود. این تناقض مخصوصا در کشور ما برجستگی نمایی دارد. اما اگر کسانی با حق به جانبگی تمام از همین تناقض عریان دفاع میکنند، علت را نه در ناتوانی معرفتی آنها، بلکه در قلمرو منافعشان باید جستجو کرد. در واقع تز ناسازگاری انقلاب با دموکراسی، آینه‌ای است که وضعیت متناقض کونی جهان ما را بخوبی منعکس میکند. فعلا مدافعان نظام سیاسی و اقتصادی حاکم بر جهان میتوانند و ترجیح میدهند با حربه هواداری از آزادی و دموکراسی به جنگ مخالفان‌شان بروند. این فرصت طلائی که برای آنها فراهم آمده است، محصول عوامل چندی است. و روشکستی "سوسیالیسم موجود" که نهاد آزادی را به رویارویی با نهاد برابری کشنده بود؛ بحران دولت طی که بخشی از کارکردها و ساختارهای تا کونی بسیاری از دیکتاتورهای جهان سوم را از نظر سرمایه بی‌صرف میسازد؛ و همچنین قدرت انعطاف سرمایه در کنار آمدن با دموکراسی سیاسی در کشورهای متروپیل که به یوروآزی متروپیل امکان میدهد ضمن پاسداری از نظام کاملا غیر دموکراتیک حاکم بر جهان خود را طرفدار دموکراسی قلمداد کند؛ از جمله مهمترین این عوامل هستند. اما این فرصت دیری نخواهد پایید زیرا هیچ کس نمیتواند برای مدتی طولانی با شعار

می‌آورد؟ اگر عوامل مقطعی و تصادفی موثر در شکل‌گیری انقلابات را که مسلما عوامل فرعی هستند، با عوامل اصلی در یک ردیف قرار ندهیم، بررسی همه انقلابات نشان خواهد داد که اکثریت مردم فقط هنگامی علیه ساختارهای سیاسی مسلط به اقدام مستقیم متوسل میشوند که به تجربه دریافته باشند که اینها مانع اصلی برآورده شدن خواسته‌هایشان هستند. اگر مردم بتوانند در چهارچوب ساختارهای سیاسی مسلط، خواسته‌هایشان را آزادانه بیان کنند، اراده‌شان را آزادانه شکل بدهند و نیک و بد تصمیماتشان را در عمل بیازمایند، مسلما با هیچ تدبیر و توطئه‌ای نمیتوان آنها را به کار بر هزینه، بر نردسر و بر مخاطره‌ای چون منفجر ساختن ساختارهای سیاسی مسلط کشاند. اگر عنصر اصلی دموکراسی را به اجرا در آمدن اراده اکثریت مردم بدانیم، باید قبول کنیم که نخستین لازمه هر انقلاب سیاسی برخوردن اراده همین اکثریت مردم به مانع ساختارهای سیاسی مسلط است. به عبارت روشنتر، انقلاب سیاسی در فقدان دموکراسی یا در محدودیت آن میتواند شکل بگیرد. بنابراین آنهایی که بهر دلیلی انقلاب را زیانبار میدانند و گمان میکنند با متقاعد کردن کسانی میتوان از وقوع آن جلوگیری کرد، اگر در کارشان جدی باشند، قاعدتا باید موعظمهایشان را خطاب به حکومت گران یا طبقه حاکم ایراد کنند، نه خطاب به طرفداران انقلاب. زیرا آنان در برانگیختن انقلابات قطعا بیثی از اینان نقش دارند. جلوتر برویم: با پذیرفتن این حقیقت که تصادم اراده اکثریت مردم با نهادهای سیاسی مسلط، علت اصلی انقلابات است و فقدان دموکراسی یا محدودیت آن است که انقلابات را بوجود می‌آورد؛ ناگزیریم این حقیقت را نیز بپذیریم که انقلاب طغیانی تودمعی است علیه فقدان دموکراسی یا محدودیت آن. و بهمین دلیل اقدامی است برای برداشتن موانع از سر راه اراده اکثریت مردم، یعنی گشودن راه برای دموکراسی، بنابراین کسانی که انقلاب را با دموکراسی ناسازگار میدانند، این حقیقت مسلم را نادیده می‌گیرند که انقلاب ضرورتا محصول ناسازگاری با فقدان دموکراسی و تنها راه مطمئن برای دستیابی به دموکراسی است. آنها فراموش میکنند که تقریبا همه دموکراسی‌های سیاسی بزرگ موجود در جهان ما از طریق انقلاب متولد شده‌اند.

مخالفان انقلاب معمولا به هزینه انقلابات اشاره میکنند و بنام ضرورت جلوگیری از خشونت و کشتار و خونریزی، لزوم پرهیز از انقلاب را تبلیغ میکنند. مسلما کشتار و خونریزی را نمیتوان نقطه قوت هیچ انقلابی به حساب آورد. اما منشاء کشتار و خونریزیهای سیاسی را در انقلابات جستجو، جز قربانی را به جانگوشی گرفتن و در بهترین حالت، معلول را بجای علت نشانیدن، معنائی ندارد. قبل از هر چیز باید بیاد داشته باشیم که هر انقلاب سیاسی ضرورتا با کشتار و خونریزی مالزمه ندارد. در سال ۸۹ در عرض چند ماه در شش کشور

اروپای شرقی، ساختارهای سیاسی مسلط، در زیر فشار حرکات توده‌ای از هم پاشیدند. به استثنای رومانی، این انقلابات در پنج کشور، بی آنکه پنج نفر کشته شوند، ساختارهای سیاسی مسلط را متلاشی ساختند. چرا؟ برای اینکه حکومتگران نخواستند یا نتوانستند در مقابل حرکات مردم بایستند. این تجربه یکی از قوانین عمومی مبارزه سیاسی را با گوشزد میکند: در سیاست، معمولاً اشکال و شرایط مبارزه را نیروهای حاکم تعیین میکنند نه نیروهای مخالف. بنابراین در هر انقلابی میزان خشونت و خونریزی بوسیله اقدامات طبقه حاکم در مقابل مردم و خشونت نهفته در نظام میرد دفاع طبقه حاکم تعیین میشود. البته انقلاب قاعدتا خشونت را کانونی میکند، عریانتر میسازد و در معرض دید همگان میگذارد. و بهین دلیل در نگاه اول این گمان را بوجود می‌آورد که منشا خشونت در خود انقلاب است. در حالیکه خشونت نمایان در انقلاب بازتابی است از خشونت اعمال شده توسط طبقه حاکم و نهادی شده در نظام حاکم، نیرویی که موقع رها شدن یک فنر فشرده شده آزاد میشود، نیرویی واکنشی است و تابعی است از نیروی وارد شده بر فنر که آنرا فشرده کرده است. آنهایی که بعضی صحبت از انقلاب کبیر فرانسه به ظهور گیوتین اشاره میکنند، نمی‌خواهند بیاد بیاورند که فرانسه قبل از انقلاب چگونه زیر فشار استبداد نیمه فئودالی بورژوازی مجاله شده بود. فراموش نکنیم که گیوتین هنگامی به صحنه آمد که اتحاد سلطنتی مطلقه نیمه فئودالی اروپا برای درهم شکستن اراده مردم فرانسه و نجات دودمان سلطنتی سرنگون شده، شکل گرفته بود. انقلاب اکثر در روسیه، در مرحله اول با کمترین خونریزی به نتیجه رسید. مقابله طبقات حاکم - که بوسیله چهارده قدرت خارجی حمایت میشدند - با دولت نویی کارگران و دهقانان بود که جنگ داخلی و خشونت‌های آنرا ببار آورد. انقلاب ویتنام بی‌تردید با خشونت زیادی همراه بود. دستگاه جهانی هالیوود هنوز هم درباره خشونت و بیرحمی انقلابیون ویتنام قسماً می‌پردازد. اما نادگاه راسل (نادگاهی که در اواخر سالهای ۱۹۶۰ به ابتکار برتراند راسل برای بررسی جنایات آمریکا در ویتنام تشکیل شد) با مدارک و اسناد قابل اتکا نشان داد که تعداد ویتنامی‌هایی که در فاصله میان جنگ اول و دوم مقاومت بوسیله دیکتاتوری خاندان دیم در ویتنام جنوبی سر به نیست شدند، بیشتر از قربانیان جنگ دوم مقاومت بود. کسانی که برای اجتناب از خشونت و خون ریزی، انقلاب را می‌گویند، فراموش میکنند که انقلاب خود، اقدام توده‌های وسیع مردم است برای از میان بردن خشونت و خون ریزی پنهان و آشکاری که در نظام حاکم نهادی شده است و هر روزه از مردم قربانی میگیرد. با اینهمه، تجربه انقلابات مختلف نشان میدهد که خشونت نهفته در نظام حاکم هر قدر هم زیاد باشد، اگر طبقه حاکم در مقابل انقلاب به خشونت متوسل نشود، خشونت انقلاب بسرعت کاهش می‌یابد. تجربه

آفریقای جنوبی نمونه جالبی است. از تاسیس "کنگره ملی آفریقا" که در رأس انقلاب آفریقای جنوبی قرار دارد، هشت دهه میگذرد. این سازمان چند دهه طرفدار مبارزه مسالمت آمیز و تر مقاومت منفی بود فقط خشونت و بیرحمی بی حد و حصر نژاد پرستان سفید بود که مبارزان این سازمان را به طرف مبارزه مسلحانه کشاند. اما در یکی دو سال اخیر که رژیم آپارتاید تحت تاثیر عوامل متعددی، حاضر شد از خشونت سرکوب بگاهد و در مقابل اراده اکثریت مردم به عقب نشینی‌هایی دست بزند، شاهد بودیم که خشونت از طرف مبارزان انقلاب نیز بلافاصله کاهش یافت. و اکنون روشن است که اگر دولت آپارتاید از شیوه‌های موبانه سازماندهی خشونت و کشتار دست بردارد، انقلاب ضد آپارتاید آفریقای جنوبی میتواند بدون خشونت و خونریزی به نتیجه برسد.

اما شاه بیت استدلال مخالفان انقلاب این است که هر انقلابی به يك استبداد منتهی می‌انجامد. حول این ادعاست که همه مخالفان انقلاب، از متعصبترین محافظه‌کاران گرفته تا فرمیستهای جدید به وحدت نظر میرسند و در اثبات همین ادعاست که یکی از ضد دموکراتیکترین نظرات سیاسی بیان میشود. عده‌ای از مخالفان انقلاب انکار نمیکنند که انقلابات عموماً در مقابله با فقدان دموکراسی شکل می‌گیرند ولی آنها میگویند هر انقلابی بعد از سرنگون کردن نهادهای سیاسی سابق، وقتی میخواهد در خلا بوجود آمده، نهادهای سیاسی جدیدی را سازمان بدهد، ناگزیر به ظهور دیکتاتوری جدیدی میدان میدهد. در تبیین این "ناگزیری" عده‌ای میگویند نفس شکستن نهادهای سیاسی نظام سابق باعث میشود که توده سیاه و تاریک اندیش مستقیماً به صحنه سیاست بریزند و شکل‌گیری دولت مبتنی بر قانون و نهادهای لازم برای برپایی دموکراسی را ناممکن سازند. این استدلال هر قدر هم با هواداری از دموکراسی لعاب داده شود، گویاتر و روسواتر از آنست که تعلق آن به هواداران "حزب نظم" یا طبقات حاکم، پوشیده بماند. در حقیقت سلطنت طلبان ایران در دهه گذشته، هر جا که لازم دیدم‌اند و ناگزیر شده‌اند فحش و فضاحت را کنار بگذارند و در اثبات ضررات انقلاب و حقانیت سلطنت - این "موهبت الهی" - به دلائل عقلی متوسل شوند، معمولاً بهین استدلال روی آوردند. مثلاً در فوریه ۸۴، در میزگرد هفتنامه "ایران و جهان" - یکی از نشریات سلطنت طلبان که تا چند سال پیش در پاریس منتشر میشد - شخصی بنام "جواد طباطبائی" مدعی شد که انقلاب ایران به این علت نمیتوانست به آزادی منتهی شود که انقلابی خلقی بود و توده‌های وسیع مردم در آن شرکت فعال داشتند. البته این وحشت از فعال شدن توده‌های مردم در صحنه سیاست، از نشانه‌های انحصاری هواداران "حزب نظم" نیست. تقریباً همه جریانهای لیبرالی نیز در این وحشت از فعال شدن سیاسی توده مردم، با آنها سهیم‌اند. تصادفی نبود که حتی فردی مانند جان استوارت میل - که طرفداران دموکراسی لیبرالی

او را "حواری آزادی" می‌نامند - مخالف دادن حق رای به بیسوادان بود. و همچنین تصادفی نیست که دموکراسی مطلوب این مخالفان انقلاب حتماً بر نوعی طبقه بندی مردم به نخبگان و توده مفضل استوار است. دیوارهای - که "نظم" و "قانون" یعنی ساختارهای سیاسی نظام حاکم، از آن پاسداری میکنند - نخبگان را از توده منفعلاً متمایز میسازد و اوضاع را تحت کنترل نخبگان نگه میدارد. شکستن این دیواره و حضور مستقیم توده مردم در صحنه سیاست، این نوع دموکراسی را بی معنی میسازد. در این نوع دموکراسی - که بر تقابل آزادی و برابری استوار است - توده مردم باید منفعل بمانند و برای منفعل نگه داشتن آنها، استفاده از هر وسیله‌ای مجاز است. در اینجا انفعال سیاسی اکثریت مردم، بخاطر ناآگاهی و کم آگاهی‌شان، شرط قوام و دوام دموکراسی تلقی میشود و این حقیقت ساده فراموش میشود که همین انفعال سیاسی خود بزرگترین عامل دوام ناآگاهی و کم آگاهی سیاسی توده مردم است. همین وحشت از فعال شدن سیاسی توده مردم است که مدافعان این نوع دموکراسی را در همه بزنگاههای سیاسی به صفوف ارتجاع و هواداران "حزب نظم" میکشاند. اما در عصری که توده‌های مردم بواسطه مجموعه‌ای از شرایط اجتماعی و سیاسی، به شرکت فعال در سیاست کشیده میشوند، آزادی مبتنی بر نابرابری، برای اکثریت مردم چه معنائی میتواند داشته باشد؟

گذشته از این وحشت ضد مردمی و ضد دموکراتیکی که در این استدلال مخالفان انقلاب نهفته است، این دلیل آنها یا واقعیت‌های خوانائی ندارد. با نگاهی به تجربه انقلابات میتوان دریافت که اولاً هر انقلابی حتماً به استبداد منتهی نمیشود؛ ثانیاً استبدادهایی که بدنبال بعضی انقلابات شکل می‌گیرند، غالباً دوام و قوام استبدادهای پیش از انقلاب را ندارند. به عبارت دیگر انقلابات زمینه استبدادها را تقویت نمیکنند بلکه عموماً صلوات و ظرفیت دوام آنها را می‌شکنند. بنابراین اگر با قاطعیت میتوان گفت که تقریباً همه دموکراسی‌های بزرگ جهان ما در بستر انقلاب زاده شده‌اند؛ با همان قاطعیت میتوان نشان داد که اکثریت قاطع نظامی‌های استبدادی موجود در جهان ما - که متأسفانه شمارشان به مراتب بیشتر از دموکراسی‌های سیاسی است - از طریق انقلاب متولد نشده‌اند، بلکه برای حفظ منافع طبقات حاکم و گروه‌های صاحب امتیاز شکل گرفته‌اند و تا دوام یافتند و از برکت نهادهای حافظ "نظم" که مانع شرکت توده محروم در صحنه سیاست هستند، دوام می‌آورند و با برخورداری از حمایت همه جانبه پاسداران نظم مسلط بر جهان، میتوانند سربای خود بایستند. اما استبدادهای "انقلابی" که مخالفان انقلاب به آنها اشاره میکنند، عموماً نه محصول انقلاب که نتیجه شکست آنند. اینها نه انقلاب که ضد انقلاب‌هایی هستند که در دنباله بعضی از انقلابات و در نتیجه از نفس افتادن نیروهای انقلاب پدیدار

میشوند. پیشروی انقلاب، فعالتر شدن نیروهای موجود آورنده آن و مخصوصاً حضور بی واسطه توده محروم در صحنه سیاست نیست که در دنباله بعضی از انقلابات به این دوره‌های ضد انقلاب میدان میدهد. بلکه این دوره‌های ضد انقلاب و استبداد دقیقاً هنگامی آغاز میشوند که در موتورهای انقلاب اختلال ایجاد میشود و به توده محروم حاضر در صحنه سیاست مهار زده میشود. البته این استبدادهائی که از انقلاب زاده میشوند، استبدادهائی انتقالی هستند که انتقال از انقلاب به "نظم" را سازمان میدهند، انتقال از دموکراسی ذاتی انقلاب به "نظم" متلاشی کننده اراده مستقل توده مردم را و بنا بهین خصلت انتقالی، معمولاً نمیتوانند در مخالفت صریح با انقلاب شکل بگیرند بلکه معمولاً ناگزیرند بنام انقلاب و پاسداری از آن در مقابل دشمنانش خود را توجیه کنند و همین پوشش است که معمولاً اکثریت مردم را می‌زیرد و توده انقلابی بلافاصله نمیتواند دریافت که چرخشی در جهت معکوس انقلاب آغاز شده است. اما بررسی همه این ضد انقلابها یا استبدادهای "انقلابی" نشان میدهد که اولاً بقایا و طرفداران نظام سابق در بوجود آوردن این نوع استبدادها نقش مهمی دارند. رد پای فشارهای مستقیم و غیر مستقیم آنها را در مورد همه انقلابات خفه شده میتوان مشاهده کرد؛ ثانیاً میراث مسموم و شوم نظام سابق، یعنی عدم آگاهی سیاسی توده‌های مردم، جهل و تاریک اندیشی مسلط بر آنها و فقدان تشکلهای تودمائی مستقل در مورد همه انقلابات خفه شده وزن بسیار سنگین دارد. ثانیاً در غالب انقلابات خفه شده میتوان درستی این گفته را دریافت که "ماهی از سر گنده گردنی ز دم" به عبارت دیگر، معمولاً تسلط بخشی از نیروهای صاحب امتیاز یا امتیاز طلب نظام سابق بر توده‌های انقلابی یا کنار آمدن بخشی از رهبری انقلاب با این نیروهاست که به شکل‌گیری استبدادهای انقلابی منتهی میشود. بنابراین هر استبداد "انقلابی" هر چند خود را تجسم ادامه انقلاب مینامد، در واقع نماینده نوعی بازگشت یا ضد انقلاب است. بازگشت بخشی، جزئی یا جنبهای از نظام سابق. با همه اینها، حتی غالب همین استبدادها نیز در مقایسه با نظام سابق گاهی به جلو محسوب میشوند و نمیتوانند بازگشت کامل به نظام سابق را سازمان بدهند. مثلاً تردیدی نیست که امپراطوری ناپلئون و تاج گذاری او - آنهم با تبرک پاپ - نوعی بازگشت به سلطنت بوربونها را نشان میداد. اما وقتی بازگشت واقعی بوربونها اتفاق افتاد، تازه معلوم شد که امپراطوری ناپلئون در مقایسه با سلطنت بوربونها تا چه اندازه گاهی به جلو و متقدمانه بود.

و بالاخره، مخالفان انقلاب ادعا میکنند که دموکراسی و آزادی‌های سیاسی از طریق اصلاحات جزئی و تدریجی بدست می‌آیند و نه از طریق انقلابات. تردیدی نیست که بعضی از اصلاحات حتی بسیار جزئی و تدریجی نیز در گشودن راه دموکراسی

و آزادی‌های سیاسی سهمی دارند، که هرگز نباید نادیده گرفته شود. ولی استدلال رفرمیستها بريك منطقی آشکار استوار است که کل را مجموع ساده اجزا نشان میدهد و هر يك از اجزا را مستقل از کل و مستقل از اجزا دیگر تلقی میکند. در حالیکه در مسائل اجتماعی و سیاسی نیز مانند بسیاری از حوزه‌های دیگر، گاهی تغییر پارهای از اجزا بدون تغییر در کل و بدون دگرگونی ساختاری آن امکان ناپذیر است. اینکه کدام اصلاح جزئی در يك نظام سیاسی - اجتماعی مستلزم دگرگونی ساختاری کل آن نظام است و تغییر کدام اجزا بدون دگرگونی کل امکان پذیر است، سؤالی است که تنها در بررسی مشخص يك نظام در شرایط مشخص میتوان به آن پاسخ داد. مثلاً در قرن نوزدهم، فرانسویان برای دستیابی به هر يك از اصلاحاتی که در انگلیس از طریق مسالمت آمیز صورت گرفته بودند، مجبور بودند يك انقلاب بکنند. یا هم اکنون در بسیاری از کشورهای جهان، برابری زن و مرد از نظر قانون، چیزی است که یا بدست آمده یا بدون دگرگونی ساختاری در نظام سیاسی نمیتواند بدست آید. اما هیچ آدم جدی نمیتواند انکار کند که دستیابی بهین خواست ساده در ایران بدون حذف حاکمیت فقه اسلامی، یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی، شدنی نیست. رفرمیستها اولاً دگرگونی ساختاری يك نظام سیاسی و اجتماعی را معمولاً مورد توجه قرار نمیدهند و کم اهمیت جلوه میدهند، در حالیکه دگرگونی بسیاری از اجزا و عناصر يك نظام سیاسی و اجتماعی منوط به دگرگونی کل ساختار آنست. و بنابراین ثانیاً، توجه نمیکنند که حتی برای دستیابی به پارهای از اصلاحات جزئی نیز راهی جز انقلاب وجود ندارد. ثالثاً فراموش میکنند که معمولاً و عملاً بسیاری از اصلاحات مترقی نیز در بستر مبارزات انقلابی بدست آمدند و می‌آیند و غالب آنها را باید ثمرات تلاشهای انقلابیان تلقی کرد و نه رفرمیستها. رابعاً به جنبه‌های ارتجاعی پارهای اصلاحات توجهی ندارند، در حالیکه بعضی از اصلاحات، صرفاً امتیازاتی جزئی هستند که طبقه حاکم برای حفظ سلطه خود و جلوگیری از تکوین اراده مستقل اکثریت مردم، به مردم میدهد. بهین دلیل است که رفرمیستها در بسیاری از موارد، خواسته یا ناخواسته به حفظ وضع موجود و طولانی‌تر شدن عمر نظام‌های غیر دموکراتیک یاری مرسند.

انقلاب بهین و مبارزه برای دموکراسی

با اینهمه، ظاهراً بنظر میرسید که انقلاب بهین شاهد گویائی است علیه استبدادهای طرفداران انقلاب، در این انقلاب برخلاف اکثر انقلابات از همان آغاز يك نیروی مرتجع و تاریک اندیش، رهبری اصلی حرکات مردم را بدست گرفت و در نتیجه انقلاب، استبدادی از جهات متعدد بدتر از استبداد سابق برپا شد. بنابراین مخالفان انقلاب در کشور ما، مخصوصاً به آن به عنوان شاهدی گویا و دهمست برای اثبات ادعاهای شان مینگردند و بر ریشه‌های تکوین ولایت فقیه در بطن خود انقلاب

انگشت می‌گذارند. اما بنظر من، انقلاب بهین دقیقاً از مواردی است که بهتر از هر برهان و دلیلی ضعف استدلال مخالفان انقلاب را نشان میدهد. مقدمتاً باید بر نکته مهمی که ما راه کارگریها، در تحلیل انقلاب ایران از آغاز روی آن انگشت گذاشتیم، بار دیگر تاکید کنم: رهبری روحانیت طرفدار ولایت فقیه در انقلاب بهین بطور تصادفی بوجود نیامد بلکه از همان شروع روند انقلاب و دقیقاً در بطن آن شکل گرفت. به عبارت دیگر میان جمهوری اسلامی و انقلاب بهین رابطه‌ای ارگانیک وجود دارد که آنرا نمیتوان و نباید نادیده گرفت. بنابراین، برخلاف بسیاری از انقلابات، در اینجا نمیتوان حساب ارتجاع بیرون آمده از انقلاب بهین را کاملاً از حساب انقلاب جدا کرد. با تاکید بر همین نکته بود که ما همیشه می‌توانیم که شکست انقلاب بهین، درست از هنگام پیروزی قیام بهین ۵۷ آغاز شد و انقلاب از درون خود شکست خورد. و در همین رابطه بوده که مفهوم "انقلاب متناقض" را طرح کرده‌ام. این دقیقاً همان نکته‌ای است که اکنون مخالفان انقلاب روی آن انگشت می‌گذارند و بعنوان شاهی از آن بی‌مورداری میکنند. مسلم است که ما نمیتوانیم و نباید این حقیقت را بخاطر سو استفاده‌های که آنها از آن میکنند، لاپوشانی کنیم. زیرا حقیقت، حقیقت‌است و همیشه روشنگر و آموزنده. و تصادفاً با تکیه بر همین حقیقت، بی‌یادگی انتهای مخالفان انقلاب را خیلی خوب میتوان دریافت. با پذیرش این حقیقت، سؤال مهمی مطرح میشود: در انقلاب ایران، چرا مردمی که با همه توان به جستجوی آزادی برخاسته بودند، درست در حین همین خیزش به رهبری نیروئی گردن گذاشتند که سالها قبل از آن، مخالفت صریح خود را با حق حاکمیت مردم اعلام کرده بود؟ فکر میکنم پاسخ این سؤال را دیگر همه میدانند. علل این حرکت متناقض و ظاهراً حیرت انگیز، بارها در ادبیات سازمان ما تشریح شده است و تکرار آن توضیحات در اینجا لزومی ندارد. فقط کافی است بیاد داشته باشیم که تقریباً همه عوامل اصلی قدرت گیری ولایت فقیه، در بطن نظام شاهنشاهی و از برکت کرامات همین نظام شکل گرفت. دقیقاً استبداد، بیادنگری و فساد نظام شاهنشاهی بود که اکثریت قاطع مردم ایران را متقاعد کرد که دیگر نمیتوان و نباید آنرا تحمل کرد و باز همین استبداد و بیادنگری و فساد بود که به اکثریت قاطع مردم ایران مجال نداد که ترك درستی از راههای رهائی و دستیابی به حق حاکمیتشان داشته باشند و بنابراین از چاله در نیامده به حاه افتادند. آنهاست که رفرمیسم را بجای انقلابی‌گری توصیه میکنند، باید به این سؤال جواب بدهند که در مقابل استبدادهائی مانند رژیم شاهنشاهی که هیچ صدای مخالفی را تحمل نمیکند، امید بستن به اصلاحات تدریجی و جزئی به کجا میتواند برسد؟ بیاد بیاریم که استبداد شاهنشاهی، درست در دورهای که درآمد ارزی کشور در نتیجه افزایش قیمت نفت، چند

سیاست ما در قبال دو جناح رژیم چه باید باشد؟

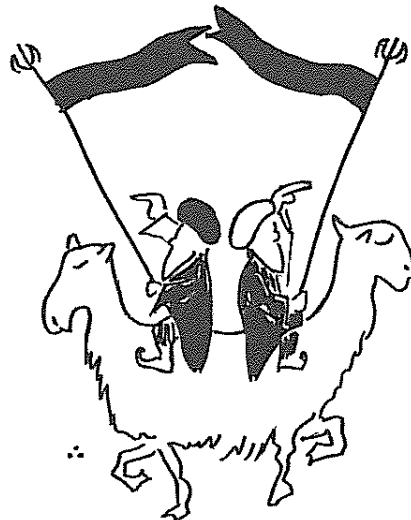
برهان

نه همسوئی با آنان در هدفی که دارند، و نه حمایت تاخیز از خط مشی و سیاستهای این یا آن جناح جایز است.

اما معنی این اتمام حجت با هر دو جناح این نیست که چون هدف هر دوی آنان حفظ حکومت اسلامی است، پس دعوایشان هم برای ما غیر قابل اعتنا، و خط مشی و سیاستهایشان برای ما غیر قابل علی السویه است. درست است که سگ زرد برادر شغال است، ولی سگ، سگاست و شغال، شغال. اگر برای مثال اینطور فرض کنیم که جهت حفظ حاکمیت قرآن و آخوندها، یکی خود را مجبور به برخی مانورها و عقب نشینی‌هایی از شرع ببیند، و دیگری در جهت عکس آن تلاش کند، نمیتوانیم به مردم بگوئیم که اثرات و عوارض این دو روش بر زندگی جاری آنان بی تاثیر است یا تاثیر یکسانی دارد. اینکه یک بیکار، شاغل شود یا شاغلی بیکار شود برای ما یکسان نیست. اینکه در مطبوعات و هنر و ادبیات، حدی از انتقاد تحمل شود، با اینکه فقط به تایید و تمجید اجازه داده شود بقیضا و ت نیست. اینکه در مورد حجاب زنان انعطافی نشان داده شود، با اینکه اوپاش موتور سوار، آنان را به اتهام بدحجابی مورد اهانت و ضرب و شتم قسرا در دهند و روسری شان را بر پیشانی‌شان پونز کنند یکی نیست.

جناح محتشمی، تاجائیکه به جان بر لب ساختن مردم و بی‌شعوری در فهم مصالح خود رژیم مربوط میشود، الحاق شایسته لقب "رادیکال" است و در با کله رفتن توی دیوار، براستی "تندرو" است؛ اما جناح رفسنجانی به‌چوجه درخور لقب "رفرمیست" و "میان رو" نیست. ما در قرون وسطی بسر نمیبزیم که در قالب حکومت مذهبی هم بشود از رفرمیسم سخن بمیان آورد. حکومت مذهبی در عصر ما ارتجاع مطلق است و رفرمیسم فقط از جایی ممکن است شروع شود که حاکمیت سیاسی مذهب به پایان برسد؛ و بهمین خاطر است که مبارزه برای جدایی دستگاه مذهب از حکومت - و در ایران یعنی مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی - حتی برای رفرمیست بودن، یک شرط ضروری و ابتدائی و قدم اول بحساب میآید. "میان روی" هم مدالی نیست که بتوان بر سینه رفسنجانی زد. رفسنجانی، چه از بدو تاسیس جمهوری اسلامی و چه از تصدی ریاست جمهوری تا به امروز یکی از اصلی ترین مسئولین بگیر و ببندها، سرکوبگرهای خشن اختناق آفرینی‌ها، آدمکشی‌ها و ترورها؛ و خلاصه یکی از مهمترین و موثرترین گردانندگان این دستگاه بوده و هست. رفسنجانی نه در گذشته و نه در حال، هرچا که ضروری دیده، از هیچگونه تندروی در سرکوبگری و خشونت پرهیز نکرده و هم اکنون هم آمو

و تداوم بحران اقتصادی را به تن مالید؛ در مقابل تمایلات عرفی و غیر شرعی نباید انعطافی نشان داد؛ و از سرکوب بیرحمانه و عریان کسانی که به قوانین شرعی گردن نمیگذارند و یا حاضر نیستند بخاطر اسلام دندان صبر بر جگر بگذارند و فشارهای زندگی را تحمل کنند، نباید واژه‌های به خود راه داد. اگرچه در جدی بودن و شدت اختلافات دو جناح تردیدی نیست و هر یک از آنها در این دعوا، مسئله مرگ و زندگی جمهوری اسلامی را مبینند، اما موازنه قوا بین آنها چنان نیست که بتوان احتمال غلبه جناح محتشمی بر جناح رفسنجانی را جدی گرفت. ولی از آنطرف هم قطعی بودن مغلوبیت جناح محتشمی، به‌چوجه بمعنی قطعی بودن موفقیت جناح رفسنجانی در پیشبرد برنامه‌های خود نیست. خنثی کردن مقاومت موثر جناح حزب الله، فقط یکی از شروط متعدد برای موفقیت برنامه‌های جناح رفسنجانی است. شروطی که به فراهم آمدن آنها، خوشبین ترین تحلیلگران نیز با بدبینی مینگرند. صرف نظر از وضعیت موازنه دو جناح و درجه احتمال شکست و پیروزی‌شان، لازم است به این سؤال پاسخ دهیم که موضع ما در قبال این دو جناح چه باید باشد و مردم را به چگونه واکنشی در برابر هر یک از این جناحها و اختلافاتشان باید دعوت کنیم؟ از آنجا که ما خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی هستیم، بدیهی است که در طرح این سؤال، مسئله حمایت از یکی از جناحین و تقویت یکی در برابر دیگری، بکلی منتفی و خارج از بحث است. اگر این موضوع روشن است که هر دو جناح خواهان تحکیم و تثبیت رژیم جمهوری اسلامی اند و دعوی - شان بر سر چگونگی تحقق این خواسته است، پس



اختلافات دو جناح رژیم ولایت فقیه هر روز شدت بیشتری میگیرد و محافل سیاسی ایرانی و بین المللی این اختلافات را با حساسیت دنبال میکنند. اختلافات دو جناح اصلی حکومت بر سر چگونگی حفظ جمهوری اسلامی و جلوگیری از سقوط یا اضمحلال حاکمیت مذهب است.

جناحی که هاشمی رفسنجانی - در راس قسوه مجریه - نماینده آن محسوب میشود بر آن است که اگر بحران اقتصادی، روه کاهش نرود و عوارض اجتماعی آن همچون بیکاری و گرانی و غیره مهملار نگردد، انفجار نارواشی متراکم مردم بساط حکومت اسلامی را درهم خواهد پیچید. برنامه این جناح برای ایجاد کار و افزایش تولید و بازسازی اقتصاد عبارت است از تقویت بخش خصوصی؛ جلب نقدینگی به رشته‌های تولیدی؛ جذب سرمایه‌ها و متخصصین فراری؛ جلب سرمایه‌های چند ملیتی و وامهای امپریالیستی. این جناح برای پیشبرد برنامه‌اش ناگزیر است مناسباتش را با کشورهای امپریالیستی عادی کند؛ از صدور انقلاب اسلامی و گروگان گرفتن غریبها کوتاه بیاید و از محاصره دیپلماتیک خارج شود؛ در عرصه داخلی، خود را از سنگاندازی و کارشکنی اکثریت مخالف در قوه مقننه خلاص کند؛ چند مرکزیتی اداری، نظامی، قضائی، و بی قانونی و چند قانونی و هر ج و مرج حاکم بسر دستگاههای گوناگون را که مانع از اطمینان و اعتماد سرمایه داران و امپریالیستها نسبت به ثبات کشور و امنیت سرمایه میشوند برطرف سازد؛ و تاجائیکه برای تامین این اطمینان و اعتماد لازم است، جوانب بی خطر عرف را در برابر شرع تحمل کند و نقاب تمدن به چهره زند

جناح مخالف (موسوم به "حزب الله" یا "خط امام" یا جناح باصطلاح "رادیکال") که علی اکبر محتشمی سخنگوی اصلی آن شناخته میشود - ضمن آنکه در هدف اصلی که حفظ جمهوری اسلامی و جلوگیری از سقوط و اضمحلال حکومت مذهب باشد با جناح رفسنجانی وحدت کامل دارد، معتقد است که برنامه و خط مشی این جناح، نه فقط راه رسیدن به چنین هدفی را هموار نمیکند، بلکه از هم اکنون نظام حاکم را از ارزشهای مذهبی و سیاسی اش تهمی میسازد و خود، عین اضمحلال نظام است. از دید این جناح، اگر دیپلماسی متعارف جای صدور انقلاب اسلامی و گروگان گیری؛ متخصص جای مکتبی؛ مدیر - بیت جای شورای اسلامی؛ پلیس انتظامی جای گروه ضربت؛ و ۰۰۰ در یک کلام، اگر "بدحجابی" جای حجاب کامل را بگیرد، کلاه نیز جای عمامه را خواهد گرفت و از انقلاب اسلامی، از حاکمیت شرع و از ولایت فقیه نیز چیزی برجای نخواهد ماند. این جناح معتقد است که برای دفع خطور و رفع تهدید از رژیم اسلامی، باید پیه انزوای بین المللی

خیره میازمای این آزموده را

کز ریگنیا مدهست خردمند را خیمه سر
مصلحت طلبی رفسنجانی، مصلحت طلبی
ولايت فقیه‌ی، مصلحت طلبی آخوند در قدرت است!
و همین، ظرفیت بسیار ناچیز و دامنه بسیار تنگ
رفرمهای موردی و مصلحتی آنرا نشان میدهد؛ و اینکه
در این تنور چوبین نانی برای مردم پخته نخواهد
شد. اما همین مصلحت طلبی آخوندی، بالاخره
مصلحت طلبی است و آنجا که به عقب نشینی ها،
انعطافها و احياناً رفرمهای تن دهد، از جناح
کله شق حزب الله متمایز میشود.
تاکتیکی که بخواید بر این تفاوت چشم نیوشد
و در عین حال همسانی دو جناح را در ماهیت و هد ف
فراموش نکند، باید تاکتیکی باشد که از هر عقب
نشینی یا فرم احتمالی، برای تشدید مبارزه جهت
سرنگونی کلیت رژیم استقبال و استفاده کند. ما
نباید از مردم بخواهیم که جناح رفسنجانی را در
برابر جناح محتشمی مورد حمایت قرار داده و تقویت
کنند. هر چند که خواهان تضعیف هر چه بیشتر
جناح حزب الله باشیم، این تضعیف نباید به
تقویت جناح رفسنجانی و تحکیم و تثبیت موقعیت
و قدرت آن منجر شود. باید توجه داشت که مسئله
فقط مخالفت " رادیکال " جناح محتشمی با هر
گونه عقب نشینی و فرم نیست، بلکه ایجاد توهم
نسبت به رفسنجانی و خطر تحکیم و تثبیت موقعیت
و قدرت جناح وی مسئله دیگری است که از مسئله
اول مهمتر است. اگر در خرداد سال ۶۰ نوعی ائتلاف
با بنی صدر به این دلیل قابل توجه بود که جناح
فاشیست بهشتی قدرت فائده رادر دولت داشت،
معادله قوای امروزی کاملاً معکوس است. اگر
آزما ن ائتلاف با بنی صدر بمعنی بهره برداری از
اختلافات دو جناح در جهت تضعیف قدرت حاکم

مستول همین رژیم سرکوبگر و وحشی است.

در مورد جناح رفسنجانی و بویژه شخصی و ی
هرگونه توهمی چون اصلاح طلبی (رفرمیسم) و یسا
میانه رو بودن، بیجا و گمراه کننده است. اصلاح
طلبی و میانه روی، یک پرنسپ است؛ یک دکترین
سیاسی و یک آئین است؛ حال آنکه آئین سیاسی
رفسنجانی مصلحت طلبی (پراگماتیسم) است. اگر
در این یا آن مورد از احکام فقه و شرع کوتاهی شود،
یا در این یا آن مورد رفرمی صورت گیرد، یا در این
و آن مورد تحمل بخرج داده شود، نه بخاطر آئین
رفرمیسم و یا میانه روی، بلکه مطلقاً از روی مصلحت.
طلبی است تا نظامی که بنیاد آن بر تاریخ اندیشی
رجعت به قهقرای تاریخ؛ نفی آزاد ی و جدان و
انتخاب؛ تناقض با حق حاکمیت مردم؛ دشمنی آشتی
ناپذیر با دموکراسی، آزادیهای سیاسی و حقوق بشر؛
و بر آپارتاید جنسی و تقدیس مالکیت و حقوق برده -
داران و سپهره کشان قرار دارد، عمر نکبت زا و مصیبت -
بار خود را دراز تر کند.

اگر رفسنجانی واقعا یک رفرماتور میبود و اگر
همه اسباب موفقیتش فراهم میبود، در بهترین
حالت، معجزه اش این میتوانست باشد که مصائبی
را که رژیم مذهبی بر مصائب مردم در رژیم سلطنتی
افزود بر طرف کند و مردم را تازه به جانی برگرداند
که برای خلاصی از آن انقلاب کردند. ولی رفسنجانی
نه رفرماتور است، نه خواهان مذهب زدائی رژیم، و
نه راه موفقیت برنامه اقتصادی اش آب و جارو شده
است. آن دسته از امیدواران به استحاله و لایست
فقیه به یک رژیم متعارف بورژوازی (که اولین شرط
آن تبدیل حکومت مذهبی به یک حکومت لائیک است)
در شرط بندی روی رفسنجانی، ضرب المثل " کوسه
وریش پهن؟ " را به یاد میآورند (بقول ناصر خسرو:

دنباله از صفحه ۶

سیزده سال پس از انقلاب

سیاسی رادیکال ایران در آن هنگام - حتی یک
چهل ساله وجود نداشت و غالب آنها حدود ده
سال از عمر ۲۰ - ۳۰ ساله شان را یا در زندانها
گذرانده بودند، یا در حال جنگ و گریز با نیروی
پلیس سیاسی و در خانه های تیمی؟! آیا همین
نکته کوچک ابعاد عظیم جنایاتی را که استبداد
سلطنتی در حق ما کرده است، بخوبی نشان
نمیدهد؟

انقلاب بهم تلاش عظیم و شکوهمند اکثریت
قاطع مردم ایران بود برای دستیابی به آزادی. نفس
این خیزش عظیم و همچنین به بیراهه کشیده
شدن فاجعه بار آن شاهد تجربی گویائی است در
اثبات این حقیقت که تا زمانیکه طبقات حاکم،
سرکوب آزادی و اراده اکثریت مردم را شرط اصلی
حفظ امتیازاتشان مینگردند، انقلاب تنها راه و در
عین حال معقولترین راه دستیابی به آزادی و
دموکراسی است. ●

اختیارش بود. اخیراً یکی از سلطنت طلبان (امیر
طاهری در مصاحبهای با کیهان لندن، بمناسبت
انتشار کتاب تازناش بنام "زندگی ناشناخته شاه" در
دفاع از استبداد شاهنشاهی سعی کرده بود که
حتی جنایت تکان دهنده قتل بین جزئی و
همراهانش را بنحوی توجیه و رفع و رجوع کند.
در مقابل چنین منطقی که کارنامه سیاه جمهوری
اسلامی را همچون دلیلی برای توجیه کارنامه سیاه
استبداد سلطنتی میگرد، چه میتوان گفت؟ این
منطق هر چه باشد، در ضدیت آن با دموکراسی
نمی توان تردید داشت. بحث بر سر این یا آن
جنایت موردی نیست. بحث بر سر نابودی مجموعه
امکاناتی است که بدون آنها مردم یک کشور نمیتوانند
راه دستیابی به حق حاکمیت خودشان را تشخیص
بدهند. آیا میدانید که در آستانه انقلاب بهمن،
در میان رهبران رده اول دو سازمان "فدائیان خلق
و"مجاهدین خلق" یعنی بر نفوذترین سازمانهای

برابر شده بود، فشار بیشتری را بر توده های وسیع
محروم کشور وارد می آورد و زندگی کردن حتی در
حلبی آبادها را تحمل ناپذیر می ساخت. آیا درست
در همین دوره نبود که استبداد و سرکوب بیش از
هر زمان دیگر خصلت فشرده تر و ضریب تر پیدا کرد و
حتی احزاب نامیشی شاه ساخته نیز با اعلام
"حزب رستاخیز مردم ایران" رسماً برجسته شدند؟
آیا فراموش کردید که در همین دوره در زندانها و
شکستگاههای رژیم شاهنشاهی چه میگذشت؟ دورهای
که موفقیت رژیم آشکارا محکمتر شده بود و هیچ
خطر با لفظی تهدیدش نمیکرد و بنابراین قاعدتاً
تمام شرایط مساعد برای اصلاحات سیاسی در

راه کارگر : کشتار عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، حادثه فجیع و بیسابقه‌ای بود، حتی در تاریخ کشور استبداد زده‌ای مثل کشور ما فکر میکنید علت این ماجرا چه بود؟

حسین: واقعه از جمعه ۷ مرداد شروع شد که آمدند تلویزیون بندها را گرفتند. من آنموقع در گوهر دشت بودم، شنبه روزنامه نیامد، هواخوری قطع شد، ملاقات قطع شد و بهداری و تمام امکانات دیگر ما طی مدت یکماه تا ۵ شهریور کاملاً از همه جا بیخبر بودیم، گرچه بعدها متوجه شدیم که بچه‌ها از بندهای مختلف صحنه‌هایی را دیده بودند، حسینی‌ها در آخر بند بود که در آنجا بچه‌ها از پنجره‌های حسینی، تلی از دمپایی را در محوطه بیرون دیده بودند. با اخباری که آمده بود، قبل از قطع ملاقات میدانستیم که مجاهدین در غرب حمله کرده‌اند، ما در نهایت گفتیم شاید اعدام‌ها و دستگیری‌هایی صورت گرفته و بهمین ترتیب شب جمعه ۷ مرداد دیده بودند که داود لشکری که مسئول گوهر دشت بود با فرعون، طناب به ساختمانهای سوله مانده

کشته شدند، اما یکی را شاهدش بودم، جلیل شهبازی بود که دستگیری ۵۸ بود و در زیر شلاق خودکشی کرد، و تحلیلش این بود که با این شلاقها بچه‌ها را می‌برند که توپ بکنند و این کشتار بخاطر درهم شکستن زندان صورت گرفته است. در گوهر دشت آنچه که اتفاق افتاد و از یکطرف کشتار و از طرف دیگر شلاق بود. ناصریان که اسم اصلی اش مغیسه‌ای (دادیار زندان) بود، اینطور رفتار کرد و این بنفع بچه‌ها شد. بندهای زیادی با شنیدن یک سری خبرها و از صدای شلاق که از سقف و دیوار می‌آمد، باورش‌ان شده بود که مسائل جدی دارد اتفاق می‌افتد، روزهای بعد از شنبه، بندها را جمعی می‌بردند و البته خبرها پیچید که دادگاههای هست. ولی در اوین وضعیت ساختمان طوری بود که خبرها نمی‌رسید. بهر صورت دادگاهها روز سوم و چهارم کمی سبکتر شد. اگر روز چهارم به نیری میگفتی نظری ندارم، اشرافی میگفت شما این سؤال را پاسخ بدهید. اگر بچه‌ها میگفتند جرم ما این نیست و ما برای این به زندان نیامده‌ایم. آنها میگفتند که اتهام شما الان اصلاً همین است، اگر جواب ندهی مرتد میشوی و نوعی در واقع کمک میکردند که طرف زنده بماند. دوشنبه دادگاهها سریع

گابو سر و کشت

صاحبهای درباره زندانیان جمهوری اسلامی قسمت دوم

می‌برد. صحنه دیگر در اواسط مرداد ماه کامیونی بود که روی آن پرزنت کشیده بودند و داود لشکری و چند نفر دیگر روی آن جابجا میشدند که طنابها را ببندند و اینها زیر پایشان نرم بود و تکان میخوردند که بچه‌ها متوجه شدند که روی گوشت دارند حرکت میکنند. که در واقع اجساد بچه‌های مجاهدین بود که اعدام شده بودند؛ در بند ۲۰ فرعی در سالن هم کف، صحنه بیرون کشیدند اجساد را دیدند، این اجساد را به جاهای دیگر منتقل کردند. این اجساد را که با کامیون سردخانه دار می‌آوردند بچه‌ها دیده بودند. که بعدها تعریف کردند ۵ شهریور بند ما باز شد و چندین نفر را به اسم صدا کردند و از هر بندی چندین نفر و بند ۷ را کامل تخلیه کردند و به دادگاه بردند. روز اول دادگاه در گوهر دشت البته این دادگاه یک روز در گوهر دشت و یک روز در اوین تشکیل میشد، حاکم شرع نیری بود، اعضای دیگر اشرافی، رئیس و گاهگاهی مبشری و چندین نفر که منشی‌ها بودند، زندانی را می‌بردند و چشم بند را بر میداشتند اسم را نیری می‌رسید، به مذهب که می‌رسید اکثریت بچه‌ها یکی از ایندو جواب را میدادند " نظری نداریم" یا " جواب نمیدهم"، خود زندانیان و مسئولین میدانستند چون قبلاً ۷-۸ بار کتبا از مسائلاتی شده بود که بیشتر آنها را پاسخ نمیدادیم. یک سؤال هم بین مجموعه سئوالات بود که همان سئوال مذهب بود. نیری معمولاً با یکی از این سه توضیح دادگاه را شروع میکرد: " آقای... ما هیئت هستیم برای بررسی زندانها"، " ما هیئت هستیم برای بررسی عقو زندانها"، " ما هیئت هستیم برای تفکیک زندانیان"، اگر به سؤال مذهب که می‌رسید شما میگفتید من جواب نمیدهم یا نظری ندارم، نیری فوراً میگفت برو بیرون. نگهبان دم در منتظر اشاره نیری بود، به سمت چپ یا راست، سمت چپ آنها می‌بودند که اعدام میشدند. در بین این سئوالها اگر کسانی میگفتند که مسلمانیم، با ید پای نماز می‌رفتند اگر نماز نمی‌خواندند، می‌بردند اتاق تعزیر و میزدند هر وعده نماز ۱۰ ضربه که روزی ۵۰ ضربه بود. وقتی می‌زدند اگر پاره میکشیدی آنقدر به ران و پشت می‌زدند تا پاره به شکل اول برگردانی. در واقع بسیار بیشتر از ۵۰ تا میشد. اما در مورد آنها می‌گفتند ما مذهب نداریم، سؤال دیگری از آنها میشد که می‌پرسیدند از کسی مذهب نداری یا از کی مارکسیست شدی یا از کی کمونیست شدی. اگر تاریخی را میگفتی که به سن تو می‌خورد که در سن بلوغ بودی، " مرتد فطری" محسوب میشدی. اگر کسی میگفت مثلاً پدرش هم نماز نخوان بوده و یا اصلاً با این مسئله رابطه‌ای نداشته، " مرتد ملی" محسوب میشد که آنقدر می‌زدند که یسا بمیرد یا همه چیز را قبول کند. زیر همین حددا دقیقاً نمیدانم چند نفر

و فقط یک دقیقه‌ای بودند که خودم ناظرش بودم و در عرض یک روز ۸۰-۹۰ نفر اعدام شدند، پرونده یک ورق بود که از دادگاه می‌آمد و میخواند هر کس را که برای اعدام می‌بردند یک نایلون و دوتا کاغذ میدادند، برای ساعت و وصیت‌نامه که البته کسی وصیت‌نامه‌ای نمی‌نوشت. بعد فوراً بچه‌ها را می‌بردند برای اعدام، ما که به بند ۷ رفتیم ناظران داد میزد که " چرا وصیت‌نامه نمی‌نویسید می‌ترسید بکشندتان" لشکری سر بند ایستاده بود و میگفت " عتا جانبا زبیباید" که ۶ تا از بچه‌ها می‌رفتند توی حسینی و آنها را دار می‌زدند، از نگهبان توی راهروها هم شنیدیم که میگفتند " برویم بچه‌ها برای عبادت" که معنی‌اش این بود که برویم برای اعدام. و یا اینکه میگفتند " بریم طناب‌کشی" که همان مفهوم را داشت، ناصریان در راهروها که راه می‌رفت، داد میزد " حسینی عزیزم بگو تا خون بریزم" مدتی که بچه‌ها را می‌بردند برای اعدام وضعیت اینطور بود.

راه کارگر : علت اینکه در سال ۶۷ دار می‌زدند چه بود؟ قبلاً تیرباران میکردند. آیا برای این بود که دیگر زندانیان نفهمند و غافلگیرانه برخورد بشود با آنها یا اینکه در بیرون سروصدا نشود؟

حسین : همه این دلایل میتواند باشد. من اشاره میکنم به چیزهایی که شنیده شده. در بند فرعی ۲۰، همکف در گوهر دشت که دادگاه کمی با آن فاصله داشت، توی استراحتگاهی که در فاصله دادگاه و بیرون آمدن نیری صورت میگرفت (یکی از بچه‌های بند فرعی ۲۰ از پشت در شنیده بود) گفتگوها میان نیری و پاسدارو یک آخوند که یا مبشری بوده و یا حاکم شرع دیگر، که در همان موقع رفیق ما که دم در بوده و گوش میداده " محمد علی بهکیش" بود که وی را تهدید کردند که بالاخره نوبت توهم میرسد، که بعد رفیق ما را بردند و اعدام کردند. و همینطور برادرش محمود بهکیش را. وی شنیده بود که یکی از پاسداران به نیری در راهرو می‌گوید " حاجی آقا این ۱۰ دقیقه کم است، اینها را که پایین می‌آوریم بعضی سیاه شده‌اند، بعضی‌ها هنوز تکان می‌خورند، از او میخواست که " فرصت زیا دتری بدهید" و نیری در جواب میگفت نه فرصت نداریم و نمیشود اینکار را کرد. همان ۱۰ دقیقه کافی است. این پاسدار به نیری گفته که آقا جوخه بگذاریم. نیری میگوید امکانات نداریم. و بعد تاکید میکند که همان کار را ادامه بدهید، نیری در جواب یکی از پاسداران که سؤال میکند چرا به این وسعت و به این سرعت می‌زنید، جواب مردم را چه می‌خواهید بدهید؟ نیری میگوید جواب اینکار را آنها می‌دهند که این فتوا را صادر کردند. میدهند. پاسدار میگوید " شما مجری هستید؟" او در جواب میگوید من مجریم و همینطور باید پیش برود.

مرتد بود بزنید، اینکه چ ۱۰ در ظرفیتش نمیگنجید که کسی بگوید من کموس- نیستم یا من چیم، همیشه در بازجوییها این مسئله سنگینی میکرد، و همیشه بند نمازخوانها و نخوانها از هم جدا بود.

راه کارگر: در مورد مجاهدین پرونده مدخلیت داشت یا آنجا هم سر موضعی بودن مطرح بود؟ آنجا که مسئله مذهب در میان نبود؟

حسین: در مورد مجاهدین مسئله پرونده در بین نبود و سرعت کار آنقدر زیبا نبود که اصلا اجازه چنین چیزی را ندادند. کسی که برخورد پلیسی میکرد داود لشکری بود و با یکی دو سؤال به این نتیجه میرسید که زودتر به دادگاه بدهد یا دیرتر. اما در مورد اوین که مرکز بازجویی، دستگیری و وزارت اطلاعات بود، قبل از اعدام بازجوها سریعتر بچه‌ها را به آسایشگاهها منتقل کردند و آنها هم در نهایت سریعتر به دادگاه میفرستادند اما فرصت بررسی پرونده‌ای نبود. مجاهدین چندین بار به دادگاه رفتند، برخلاف چپا. در اول دادگاه از آنها میپرسیدند، اتهام؟ که این در واقع یک محاکم ایدئولوژیک برای رژیم بود، و باید میگفت "از منافقین" و نه "مجاهدین". آنها میگویند که میگفتند مجاهدین درجا اعدام میشدند، آنها میگویند که منافقین میگفتند، زنده میمانند. آنها میگویند که منافقین میگفتند دوباره به دادگاه میروند، آنها میگویند که منافقین میگفتند اعدام نمیشدند. آنها میگویند که منافقین میگفتند اعدام میشدند. بعد دادگاه سوم که به آنها گفته میشد شما طومار را امضا میکنید یا نه. اگر طومار را امضا میکردند زنده میماندند و گرنه اعدام میشدند، که این طومار محکوم کردن سازمان مجاهدین از بنیانگزاری آن تا انقلاب ایدئولوژیک بود. بعد از آنها بود که برخورد پلیسی کردند، تشکیلات بندتاران را بگوشید از سر موضعیهای بندتاران، ۵ نفر را نام ببرید، و وقتی که طرف میگفت نمیدانم

پروین: اینکه چرا چ ۱۰ شیوه بدار کشیدن را برای زندانیان در سال ۶۷ انتخاب کردند بنظر من این بود که نظر چ ۱۰ بدار کشیدن دوبار اعدام محسوب میشد، در حالی که تیرباران همان یکبار است، یعنی زجر بدار کشیده شدن بیشتر از تیرباران است و این انتقام‌گشی چ ۱۰ از آنچه بود که در جامعه مادران رخ داد نبود.

راه کارگر: در احکام اعدام، قید میشد که اعدام با طناب دار یا به شیوه دیگر صورت بگیرد؟
سوزان: در مورد زندانیانی که در دادگاه حکم میگرفتند، حکم‌های متفاوتی بوده، مثلا حکمهای تعزیری. اعدامهایی داشتیم که زندانی باید قبل از اعدام به حد محکوم میشده مثلا "علی شکوهی" چون در دادگاه رژیم دفاع صریح از مارکسیسم لنینیسم داشت به اعدام و ۷۰۰ ضربه شلاق محکوم شد که قبل از اعدام این ۷۰۰ ضربه زده شد. نمونه دیگر منیزه هدایی همسر چنگارهای است که قبل از اعدام به ۷۰۰ ضربه شلاق محکوم شد. نوع اعدام و یا نوع حکم را حکم شرع تعیین میکند.

حسین: در اعدامهای قبلی که اتفاق افتاده بود از یک آمبولانسی که اجساد را به گورستان منتقل میکرد، خون چکیده بود و این در جامعه بسیار انعکاس داشت که خبرش به زندان آمد. مردم بخاطر اینکه بفهمند چه شده در روزهایی که اجساد را میآوردند، به بهشت زهرا میآمدند و بلافاصله اجساد را میدیدند که چندین نفر از خانواده‌ها جسد بچه‌هایشان را شناسایی کرده بودند بنابراین بهتر این دیدند که جوخه نباشد. چکیدن خون و حمل اجساد خون‌آلود برایشان مشکل بود. حتی جای مناسبی برای اینهمه اعدام نداشتند، ابتدا

گابوس و گشت

در سوله بوده که موسوی اردبیلی هم با هلی کوپتر آمده بود و از سوله دیدند کرده بود، بعد اینها را منتقل کردند به حسینیه. مسائل فنی اعدام برایشان قابل تامل بوده.

سوزان: در فرصتی برای نقل و انتقال در اوین دیده بودند که ناصر یا ن در اوین سمپاشی را در دست داشته و روی جسد‌ها را سمپاشی میکرد، صحنه دارزندان در اوین با جرثقیل صورت میگرفته که بطور مکانیکی بالا و پائین میبرده و راحت اعدام میکرد. با اینهمه باز هم عفونت بوده که سمپاشی میکردند.

حسین: بعد از دادگاه و اتاقهای تعزیر، بچه‌ها را میآوردند در یکی از سالنهای اصلی و همه را در یک سالن تلنبار کرده بودند. که صف‌های دستشویی حداقل سه ربع تا یک ساعت طول میکشید. بچه‌هایی که آش و لاش بودند را میآوردند در حسینیه همان بند به صف میکردند و لشکری و ۳۰۰ بچه‌های بالا زده میگفت که نماز بخوانید و بچه‌هایی را که حتی نای تکمان خوردن نداشتند وادار میکردند که نماز بخوانند و این صحنه مضحک را انجام بدهند، با این توضیحات که ما پیش‌نمازیم و شما پشت سر ما دارید نماز میخوانید، که بخاطر همینکه بچه‌ها به صف شوند و نماز بخوانند، مقدار زیادی هم شلاق خوردند. موج اعدامها - آنطور که بعدها فهمیدیم - شهرریور تمام شده بود، البته دادگاه دومی هم شروع شده بود که تعطیل شد و بعدا فهمیدیم که دلیلش نامه منتظری بود. بعد از ماه شهرریور، مهر و آبان ملاقات قطع بود و تمام امکانات نیز قطع شده بود. اما مسئولین تمام صحنه‌های قبلی را هم چنان اجرا میکردند، یعنی صبحها ما را بیرون میبردند بعد توی راه و یا فرعی‌ها بودیم، عصر با جواب دادن دو تا سه سؤال ساده مجددا ما را به بند برمیگرداندند. این حالت یکی دو ماه ادامه داشت تا بعد جریان عفو پیش آمد. اما اینکه چرا چنین کشتاری پیش آمد نظر من این است که واقعه صلح خمینی در مقطعی که انجام شد کاملا غیر منتظره بود، این تحلیل که صلح بسادگی انجام نخواهد گرفت کاملا درست بود. ۸۰ سال کشتار مردم و خونهای ریخته شده باید جواب داده میشد. با این اعدامها جلوی تنشها و بحرانهای احتمالی در جامعه گرفته شد. نکته دیگر اینکه نحوه اعدامهای ۶۷ اساسا پلیسی نبود، و اصلا پرونده‌ای بررسی نشد، با یکی دو سؤال مسئله را حل کردند. این مسئله قابل تعمق است که چرا در مورد مذهب فتوای خمینی این بود که هرکس

میگفت ۵ نفر تواب بشمار، که در آن مقطع موضع طرف را در مورد هکساری میخواستند. بهر صورت آنطور که بچه‌های مجاهد میگفتند این وضع ادامه پیدا نکرد و گرنه بجز عده انگشت شماری زنده نمیماندند چرا که بچه‌ها حاضر نبودند به همکاری پلیسی کشیده شوند. اضافه کنم که ناصریان روزهای ۴ و ۵ در برخورد با زندانیان چپ متوجه شد که بچه‌ها خیرهای اعدامها را شنیده‌اند، او با روی خندان از اول صف شروع به سؤال میکند که مذهبتان چیست؟ میگویند بند مسلمان، دومی و ۳۰۰ همینطور و بعد بر میگردد بطرف صف و میگوید کسی هست که مسلمان نباشد و یا به این سؤال جواب ندهد، جواب نمیشود، بعد حمله میکند به صف و آنقدر بچه‌ها را میزند که پایش میشکند و بعدها در دادگاه با پای شکسته حاضر میشد.

سوزان: در بند زنان نیز مسئله از همان مرداد ۶۷ شروع شد، در حقیقت برای ما هم نظیر چنین چیزی اتفاق افتاد. اوایل مرداد تمام امکانات بند از قبیل ملاقات، روزنامه، تلویزیون، قطع شد. بهداری و ۳۰۰ کارهای اداری دیگر تعطیل شد و در دنیای بند محبوس شدیم. عده‌ای حدود ۳۰ نفر مجاهد در بند ما بودند که مجاهدین سر موضعی بودند. از اوائل شب شروع کردند به خواندن نام آنها. فضای غافلگیر کننده بود بلافاصله این مسئله به ذهنمان آمد که اینها را میبرند بکشند. وقتی اینها را میبردند به اسم انتقال به گور دشت بردند. پسرهای ابدی که در آسایشگاه بودند به خانواده‌هایشان گفته بودند که آخرین ملاقاتمان خواهد بود. در فضای اوین برخلاف گور دشت مشخص بود که اعدام هست. اما با اینکه ما خودمان در فضای اعدام بودیم ولی وقتی وسعت اعدامها را دیدیم برایمان غیرقابل باور بود. همان سؤال و جواب‌ها را که در حسین نیز اشاره کرد از مجاهدین اوین کردند. برخورد با چپها از شهرریور شروع شد. در ضمن ماحرف اردبیلی را در نماز جمعه شنیدیم که شعار میداد زندانی سیاسی اعدام باید گردد، زندانی منافق اعدام باید گردد. که تصادفا یا آگاهانه برایمان بخش کردند. دسته دسته بچه‌ها را به دادگاه میبردند و تنها یک سؤال بود و آنهم اسلام. پاسخها این بود که مسلمان نیستم، یا جواب نمیدهم یا مسئله‌ای ندارم. که تمام اینها را زیر شلاق میبردند. مرگ زیر شلاق و یا پذیرش اسلام. عده‌ای در همان دادگاه اعلام اعتصاب غذای خشک کردند، در اعتراض به حکم دادگاه آنها را آوردند به بند

کرده بودیم. اینرا هم اضافه کنیم که در آن زمان فرصتی برای تفکیک و بررسی پرونده‌ها وجود نداشت.

راه کارگر: بنظر میرسد که محاکمه و کشتار زندانیان زن با مردها همزمان نبوده، آیا علت این که زنان راکمتر کشتند این بود که دادگاه‌ها شلتر شده بود یا اینکه علت دیگری داشت و آن تفاوت در مجازات زن مرتد با مرد مرتد در حکم اسلام است.

سوزان: کشتارها همزمان بودند، یعنی در مرداد آن سال زنان مجاهد را همزمان با مردان مجاهد کشتند و در شهریور زنان کمونیست را همزمان با مردان کمونیست به دادگاه انگیزاسیون بردند.

پروین: روز دوم مرداد بعد از پذیرش قطعنامه، عملیات مجاهدین در جنبه‌های غرب موسوم به "فروغ جاویدان" شروع شد. که در هفتم مرداد ج ۱۰ جلوی پیشروی مجاهدین را گرفت و بر اوضاع مسلط شد. واکنش در زندان نیز همان روز شروع شد. همان روز ۴ نفر مجاهد را از بند ما بردند که یکی از آنها مریم گلزاده غفوری بود. بعد روزهای دیگر دوسه نفر و تا اینکه بقیه را یکباره بردند و یکسری سئوالات از آنها کردند همان سئوالاتی که رفیق حسین توضیح داد، آنها اعدام را پیش بینی میکردند. بعد از کشتار مجاهدین سراغ چپها آمدند. ابتدا حدود ۱۲ نفر از "ملی‌کشهای" چپ را به دادگاه بردند، از آنها سؤال میشد آیا نماز میخوانید یا نه؟ که البته آنها پاسخ منفی داده و شلاق خوردند گرچه تعدادی زیر شلاق نماز خواندن را قبول کردند. بعد از آن سراغ زندانیانی آمدند که حکم داشتند. اینها گروههای ۷ یا ۸ نفری به دادگاه میبردند که توضیح داده شد.

راه کارگر: آیا رژیم برنامه کشتار زندانیان را در دستور کار خود داشت و

به مدت چند دقیقه که خبر را به ما دادند و بعد به سلول بردند و هر روز ۵ وعده و هر وعده ۵ ضربه شلاق به آنها میزدند. بچه‌هایی که در زیر حد بودند دورنمای تمام شدن را نمیدیدند. آنچنان وضعیت تیره و تار بود که گمان میشد یا باید بمیرند، یا قبول کنند، عده‌ای نماز را قبول کرده بودند. عده دیگری با ادامه اعتصاب غذای خشک شلاق میخوردند. در زیر شلاق خودکشی‌هایی داشتیم، مثلاً بنا به یک روایت سرور درویش کهن، خودکشی کرد و به روایتی در زیر شلاق کشته شد. در همین دوره در بند خودکشی‌هایی داشتیم. فکر میکردیم که میخواهند همه را بشکنند. از جمله اینها مهین بدوی بود که در قفسها (جعبه‌ها) مقاومت کرد اما در اینجا خودکشی کرد. موارد دیگری نیز بود، یکی رگش را میزد اما پس از بخیه زدن مجدداً زیر شلاق میبردند. مورد دیگری بود که حدود ۲۰۰ میلی‌گرم قرص خواب آور خورد. مجاهدی به اسم عفت نیز بود که داروی نظافت خورد و دو روز بعد مرد. وضعیت خودکشی‌ها ادامه داشت تا وقتی به بچه‌هایی که اعتصاب غذا داشتند و حد میخوردند، اعسلام کردند که دیگر شلاق تمام شده، بعد مقامات زنان عوض شدند، البته قطع ملاقات تا آبان و آذر ادامه داشت. بعد عفو و ۱۰۰۰ از آن عده‌ای که حد میخوردند دونفر مقاومتشان بسیار حماسی بود. مدت ۲۲ روز با اعتصاب غذای خشک حد میخوردند. گرچه در روزهای آخر بی‌هوش بودند و با ضربه شلاق بهوش میآمدند. جالب این بود که این دونفر میگفتند ما چیزی از بیرون احساس نمیکردیم تنها اینرا میدانستیم که از ما چه میخواهند و ما چه پاسخی باید بدهیم. هر نوبت که اینها را برای شلاق زدن از سلول بیرون میآوردند سؤال میکردند آیا مسلمان هستید؟ آیا نماز میخوانید؟ بچه‌ها یا جواب نمیدادند یا میگفتند

گابو سر و کشت

فقط زمان آنرا در تابستان ۶۷ تعیین کرد یا اینکه ارزیابی دیگری دارید؟

سوزان: در سالهای بعد از رفتن لاجوردی و بویژه از سال ۶۵ بعد فضای بندها دائمآرام بود و حرکات سیاسی و اعتصابها گسترش مییافت، روحیه زندانیان هم بالا رفته بود و این برای رژیم سنگین میآمد که زندان سیاسی و زندانی سیاسی را تحمل کند، جدا از این موضوع تابستان ۶۷ کشتار عام بود. خلاصه‌ناشی از پذیرش ناگهانی قطعنامه آتش بس باید پر میشد، در آنزمان تحمیلات و فشارها بر کل جامعه سنگینی میکرد، ما میشنیدیم که چوبه‌های دار در ملاء عام در شهرهای مرزی باختران برپا بود. در این میان نیز زندان بمثابه دم دست ترین وسیله بود، اینها مجموع شرایط بودند که کشتار ۶۷ را پیش آوردند.

قبول نداریم و بدین ترتیب شلاق میخوردند. در ابتدا پاسداران مرد یا معاون آن زمان زندان بنام مجتبی که بعنوان قصاب و شکنجه‌گر اوین معروف است - شلاق میزدند که البته ضرب دست قوی هم داشتند. اما بعد از یکی دو هفته شلاق را بدست نگهبانان زن دادند.

راه کارگر: آیا ج ۱۰ در سال ۶۷ زنان را هم اعدام کرد؟

سوزان: بله. دوسوم زنان مجاهد که حدود ۲۰۰ نفر میشدند اعدام شدند. اینها را به سلولهای آسایشگاه برده بودند و ما از سرنوشت آنها بی اطلاع بودیم. بعدها که ملاقاتها شروع شد خبر اعدامشان را شنیدیم، خانواده‌های آنها برای ملاقات مراجعه میکردند اما به آنها گفته میشد زندانی شما اعدام شده. از بند ما تمامی مجاهدین اعدام شدند. حتی کسی که معلول جسمی بود و حکمش نیز

سوزان: در سال ۶۷ از بند ما تمامی مجاهدین اعدام شدند. در مورد کمونیستها، چون مسأله ایدئولوژی بود نمی‌کشتند. از نظر شرعی حکم زن مرتد شلاق تا مرگ یا توبه است. البته در سالهای قبل، آنها زنان کمونیست را به دلائل و اتهامات سیاسی اعدام کرده بودند. اما در سال ۶۷ که کمونیستها را صرفاً بدلیل عقیدتی به دادگاهها می‌کشیدند حکم زن حد شلاق تعیین شد.

پروین: آزمون درون جناحهای حکومتی اختلاف شدید بود و من شنیده‌ام که در کارخانه‌ها و دیگر سطوح جامعه ناآرامی وجود داشت و عملیات پیشروی مجاهدین بهانه را بدست رژیم داد. و این کاری بود که از دست لاجوردی به تنهایی یا شورای عالی قضایی به تنهایی برنمیآمد این کشتار پشتوانه بزرگتری میطلبید و آنها فتوای خمینی بود.

پایان یافته بود. حتی مادرانی که فرزندانشان بی سرپرست شدند. در مورد کمونیستها، چون مسأله ایدئولوژی بود نمی‌کشتند. از نظر شرعی حکم زن مرتد شلاق تا مرگ یا توبه است. البته در سالهای قبل آنها زنان کمونیست را اعدام کرده بودند، در آن موقع رژیم دلائل و اتهامات سیاسی برای اعدامها داشت اما در سال ۶۷ که کمونیستها را صرفاً بدلیل عقیدتی به دادگاهها می‌کشیدند حکم زن حد شلاق تعیین شد. در آن روزها بنظر ما میرسید که چنین شیوه مرگی یعنی زجر کش کردن، که دردناکتر منبومد، در آن روزها ما چنین تصویری نداشتیم که حد شلاق رانیمه کاره راه‌اکند ما همه خود را برای دادگاه و حد آماده

که امکانات در اختیار گروههای سیاسی گذاشته‌اند، به زندان کشانند، چقدر از این فلک‌زده‌ها مدتها در زندان ج ۱۰ شرایط سخت زندان را تحمل کردند و سرانجام نیز همینها بچه‌شان را بخشیدند و با او زیر يك سقف زندگی کردند. البته بخش عظیمی از زندانیان در مقابل فشارهای رژیم ج ۱۰ قهرمانانسه ایستادند، عده‌ای در این راه جان خویش را فدای آرمانشان کردند و عده‌ای نیز زنده ماندند. شمار کسانی که در سالهای قبل و بخصوص در سال ۶۷ تنها در دادگاههای ۱ دقیقه‌ای رژیم فقط با پاسخ منفی به سؤال "مسلمان هستی یا نه؟" رژیم را به زانو درآوردند، از هزاران نفر تجاوز کرد. اینها نشان دادند که میتوان به این رژیم وحشی "نه" گفت. البته برای این "نه" مردم ما خون بهترین فرزندان را دادند و این کشتار عظیم همانسی بود که دنیا را علیه ملایان برانگیخت. البته در زندان نظرات درباره تواب و توابین متفاوت بود، این تفاوت بیشتر از آنجا بود که خود زندانی در چه سطحی از مقاومت قرار داشته است. بسیاری از زندانیان بودند که فقط بخاطر يك برگه اعلامیه دستگیر شده و حکمهای ۱۰ سال و ۱۵ سال نیز داشتند و طبیعی است که خود اینها زیر فشارهای اولیه بازجویی برای قرار تشکیلاتی و یا رده‌تشکیلاتی و غیره نبودند، اینها که عده‌شان کم نیز نبود، درکی که از مقاومت ارائه میکردند با نظر عده‌ای که خود زیر فشارهای اولیه دوران بازجویی قرار داشتند، متفاوت بود، اینجا حبس شدن يك کلام در دهان نجات زندگی يك انسان بوده، تحمل بیشتر صد شلاق، نجات زندگی دهها نفر بود و ... در حالیکه ما بعدها میبینیم که کسانی که پرونده سبک تری داشتند در مقابل رژیم ج ۱۰ بازتر و عربانتر برخورد میکردند تا آنهایی که اطلاعات بیشتری داشتند. البته یادآوری يك نکته را ضروری میدانم و آن این بود که روزی یکی از بازجوهای گروههای چپ به یکی از متهمین گفته بود، چپها حتی بریده‌هایشان نیز ۶۰٪ اطلاعاتشان را ندهاده‌اند. و این حقیقت داشت. البته درک از مقاومت و خیانت در بین زندانیان متفاوت بود و واقعا

کرده و شروع به سخنرانی کرد: ببینید شما ها کسی هستید که با حرف يك زن و به این سرعت عقیده عوض میکنید و بعد خطاب به جمعیت گفت: رهبران خور را تماشا کنید که ... سرانجام بار سوم روحانی اعلام موضع کرد که پیکار را رد میکند و اسلام ج ۱۰ را تأیید میکند. رفا، اینها فیلم یا بازی نبود و واقعیت بود. سرگذشت تلخ درهم شکستن يك انسان بود. انسانی را در يك تزلزل شدید روحی بمیان سایر زندانیان میآوردند که اعلام موضع کند. در نهایت وی را تا بدانجا کشانند که خود نقش بازجویی دیگر زندانیان را بعهده گرفته و بقول زندانیان "شومن" برنامه‌های مصاحبه درحسینیه شده بود. ج ۱۰ پدیده توابین را آنقدر گسترش داد که کنترل زندان را بعهده زندانی تواب گذاشت و زندانش را با نیروی خود زندانی ساخت. او بیس محدود به ساختمانهای زمان شاه نبود. بندهای بزرگتر را بدست "جهادگران" زندانی ساخته بود. اینرا نیز اضافه کنم که از نظر من تواب کسی بود که علیه زندانی عمل میکرد؛ در نقش زندانیان و گزارش بده و در نهایت عنصری علیه زندانی. نه کسی که تنها به تحمیلات زندان تن میداد یا عقایدی در تائید ج ۱۰ پیدا میکرد. اینها صرفا انتخاب شخصی هر کسی

گابوسر و گشت

بود و امری مربوط بخود وی. حالا یا واقعا جنبه اعتقادی برای وی پیدا کرده بود یا جنبه تظاهر داشت گرچه اینان با عدم مقاومت در زندان و بی تفاوتی خود و حتی پذیرش بی چون و چرای همه نوع تحمیلاتی از مقاومت در زندان میکاستند اما آنها مقصر اصلی نبودند. مقصر ج ۱۰ بود که حربه شلاق و چوبه‌ها را داشت.

پروین: پدیده مقاومت در مقابل خیانت مطرح میشود بین مقاومت و خیانت همیشه خط سرخی کشیده میشود که ایندو را از هم جدا میسازد. اما خود من پدیده تواب و توابین و کشیده شدن بخش قابل توجهی از زندانیان بطرف سرخ کردن در مقابل رژیم ج ۱۰ را حاصل شکنجه‌های قرون وسطایی رژیم

راه کارگر: رفا پدیده توابین در زندانهای جمهوری اسلامی را چگونه میبینید؟ چگونه میشود که خشونت يك زندانی نسبت به زندانیان دیگر، از خشونت زندان بانان هم فراتر میرود؟ آیا هرکسی که ندامت میکرد "تواب" به حساب میآید؟ اینها را چگونه طبقه بندی میکنید؟

سوزان: سؤال مشکلی است. مسئله توابین یکی از مسائل ویژه جمهوری اسلامی است. سؤال اصلی این است که چطور میشود کسانی که در راه آرمانی جان و زندگی خود را گذاشته‌اند، به انسانهایی تبدیل میشوند که گاه از لحاظ پستی و شرارت، از زندانیان نیز جلو میزنند؟ من برداشت خود را در پاسخ به این سؤال مختصراً میگویم. ج ۱۰ از يك ضعف یا عقب‌نشینی زندانی به راحتی دست برنمیآید. در زمان شاه، فشار و شکنجه عمدتاً محدود به دوره ساز-جویی بود یا در نهایت برای گرفتن مصاحبه تلویزیونی صورت میگرفت. ولی ج ۱۰ از يك ضعف یا عقب‌نشینی زندانی استفاده میکرد که در دیگری را باز کند و در این میان از مسائل روحی و روانی زندانی بنبغ خود بهره میجست. اصولاً زندانی را در هیچ دوره‌ای از زندانش به حال خود رها نمیکردند. ابتدا از زندانی اطلاعات میخواستند، اگر او در اینجا تسلیم میشد قضیه بهمین جا خاتمه نمییافت. از زندانی چیزهای دیگر خواسته میشد، آنقدر که گاه او را تا درجه‌ای پست و حقیر میکردند که او خود شلاق بدست بگیرد یا در جوخه تیرباران شرکت کند یا خود يك زندانی باشد. همینجا موردی را مثال بیاورم که خود گویای خیلی حقایق است. من از شبی صحبت میکنم که برای اولین بار حسین روحانی عضو کمیته مرکزی پیکار که در زندان خائن شد. در حسینیه پشت میکروفون بردند. در آن هنگام از دستگیری او تنها دو ماه میگذشت. در این مدت چه ها بر وی گذشته بود، کسی نمیداند. آن شب او از پشت میکروفون در نفی پیکار و تأیید ج ۱۰ صحبت کرد و ضمناً از بیست سال مبارزه خود سخن گفت و افزود که در حال حاضر اسلام را پذیرفته. با ظاهری

سوزان: از نظر من تواب کسی بود که علیه زندانی عمل میکرد؛ در نقش زندانیان و گزارش بده و در نهایت عنصری علیه زندانی. نه کسی که تنها به تحمیلات زندان تن میداد.

این بستگی به این داشت که هرکسی خودش چقدر زیر فشار بوده و چقدر در مقابل فشار دوام آورده، آتوق حد مقاومت را تعریف میکرد. مثلاً کسی که زیر شلاق اطلاعات میدهد، شلاق و دوام آوردن در مقابل آنرا توجیه میکند، کسی که نماز میخواند، فشار زندان برای نماز، جو بند، و شرایط زندان آن را توجیه میکند، کسی که ... الی آخر.

ادامه دارد

وحشی و ددمنش ج ۱۰ میدانم، چرا که خود ما در زندان شاهد بودیم بسیاری از زندانیان در مقابل شکنجه‌های وحشیانه رژیم ج ۱۰ مقاومت نکرده و اطلاعاتی را که رژیم از آنها میخواست میدادند. اما باز هم با ز-جویان دست بردار نبودند و سعی میکردند که کسی را که کوتاه آمده بقول خود بازجوها "نه تنها تخلیه اطلاعاتی" نکنند، بلکه بلحاظ شخصیتی نیز خرد کنند. تا طرف فردایی نتواند خود را بازسازی کند و از نظر انسانی در مقابل خود نیز شرمند باشد. بهمین دلیل من حتی در زندان ج ۱۰ شاهد بودم که زندانیانی پدر و مادر پیر خود را نیز بعنوان کسانی

معقول حرف میزد. بعد از سخنان او یکی از اعضای پیکار - منیژه هدائی - از لاجوردی اجازه خواست و پشت بلندگو رفت. او مختصراً گفت که فکر نمیکنم این آقای روحانی چه آنزمان که مسلمان بوده میفهمیده چه میگوید و چه آنزمان که مارکسیست شد فهمید چه میگوید. و حالا هم که ادعا میکند، بار دیگر مسلمان شده باز نمیفهمد چه میگوید. بعد از صحبت‌های هدائی، روحانی گفت تحت تاثیر حرفهای این خانم قرار گرفته و نظر گذشته اش را در تائید پیکار قبول دارد و این بار او در صحت نظرات پیکار و نفی ج ۱۰ سخن گفت. این بار لاجوردی نیز دخالت

جنگ سرد واقعی

هنوز تمام نشده است

ترجمه: پیروزی

نوم جامسکی، استاد زبان شناس "موسسه تکنولوژی ماساچوست" امریکاست. اما شهرت اصلی او بخاطر نوشته‌ها و نظرات سیاسی‌اش، مخصوصاً در انتقاد از سیاستهای امپریالیسم امریکاست. در این زمینه او کتابهای متعددی نوشته است که از جمله مهمترین آنها میتوان از "مثلث تقدیر"، "راهزنان و امپراطوران"، "فرهنگ تروریسم"، "تولید رضایت"، "و هم‌های ضروری" و "جلوگیری از دمکراسی" نام برد آنچه میخوانید گفتگویی است میان او و دانیل نسیم که در شماره آوریل ۱۹۹۰ مجله "مارکسیسم زنده" منتشر شده است.

هیات سردمیری

بمعنی دخالت و خرابکاری در سراسر جهان و در داخل کشور تشبیه است حکومتی معین بود، یعنی مکانیسم مدیریت صنعتی دولتی که مردم را مجبور میکند تا مخارج صنایع تکنولوژیک پیشرفته را در چارچوب سیستم پنتاگون بپردازند. جنگ سرد همچنین ابزاری بود برای حفظ درجه‌سه معینی از کنترل و نفوذ بر اروپا و ژاپن که رقبای اصلی بودند.

اکنون سیستم مزبور خاتمه نیافته است. تنها یکی از طرفین بازی را متوقف کرده و طرف دیگر همچنان ادامه میدهد. جنگ سرد برای آمریکا بیشتر بمعنای جنگی علیه جهان سوم، مکانیسمی برای حفظ حد معینی از نفوذ بر رقبای صنعتی و بویژه بشیوه معینی از سازماندهی اجتماعی در داخل بود. در این رابطه چیزی هنوز تغییر نکرده است و بنابراین جنگ سرد هنوز خاتمه نیافته است. جنگ سرد هنوز محو نشده است. البته اختلافاتی در میان هست. این واقعیت که یکطرف ولسو موقتی به بازی خاتمه داده است، دستکم بطور موقت، به این معنی است که ایالات متحده برای دخالتهای نظامی اش محتاج چارچوب تبلیغاتی دیگری است. مثلاً اگر در گذشته برای دخالت نظامی در گرانادا و یسای جمهوری دومینیکن از خطر روسها سخن میرفت، اکنون دیگر چنین حرکتی برای کسی قابل تصور نیست. تجاوز آمریکا به پاناما اولین حرکت خرابکارانه و تهاجمی این کشور بود که نمیشد با ادعای تهدید شوروی آنرا توجیه کرد. این حرکت چارچوب تبلیغاتی کاملاً متفاوتی دارد.

بنابراین با افت نقش بازدارنده شوروی، آمریکا بقول وزارت خارجه "دست بازتری" پیدا میکند، چرا که با کاهش نقش بازدارنده شوروی ظرفیت فزاینده دخالت ایالات متحده تقویت میشود. بنابراین جنگ سرد در زمینه‌های فوق تغییر خواهد کرد. بعلاوه دیگر نمیتوان در ایالات متحده اینطور وانمود کرد که اروپا و ژاپن مستعمراتی هستند که هر چه به آنها بگوئیم خواهند کرد. سیستم جهانی واقعی که طی ۲۰ سال گذشته شکل گرفته است، سه جانبه، سه قطبی است: آلمان و پیرامون آن، ژاپن و ایالات متحده، (آنها با یکدیگر مسئله خواهند داشت) و مثلاً با فروپاشی سیستم شوروی آنها تلاش میکنند که آنرا ببلعند، کم‌وبیش بسسه شیوه‌ای که مثلاً در مورد مکزیک یا برزیل عمل کردند. مسئله اصلی اینست است که کدامیک از آنها سهم اصلی را بخود اختصاص خواهند داد. هم‌اکنون آلمان جلوتر از دیگر رقباست.

دانیل نسیم: شما خطوط اصلی چگونگی درگیری شرق و غرب را ترسیم کرده‌اید، نه به روایتی که تاکنون معمولاً فهمیده میشد و نیز بر رقابت بین قدرتهای غربی انگشت گذاشتید. با توجه به حوادث چند

دانیل نسیم: اختلاف و جدائی بین دو بلوک شرق و غرب، چارچوب مناسبی بین‌المللی را به مدت بیش از چهل سال معین کرده است. به نظر شما، محتملترین عواقب پایان جنگ سرد کدامند؟

نوم‌چومسکی: اولاً، درک من از جنگ سرد با درک رایج تفاوت دارد. پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده به عنوان نیرومندترین قدرت بی‌چون و چرای جهان در صحنه ظاهر شد. هدف اولیه این کشور بازسازی آلمان، ژاپن و کشورهای پیرامون آنها بود. دشمنان میبایستی بازسازی میشدند، اما اکنون تحت سلطه ایالات متحده و نه در رو با آن، یعنی بمشابه قدرتهای منطقه‌ای در چارچوب جهانی تحت سلطه ایالات متحده آمریکا. جوامع صنعتی (غرب) به سرزمینهایی برای چپاول نیاز داشتند که ما به آنها جهان سوم میگوئیم. به روایت وزارت خارجه آمریکا این سرزمینها میبایست نقش خود را اجرا کرده، به عنوان منبع کارگران مواد خام و بازار برای اروپا، ژاپن و نهایتاً ایالات متحده عمل کنند.

در این میان اتحاد شوروی مسئله شده بود. اول اینکه امپراطوری شوروی منطقه‌ای را از این سیستم (اقتصادی) جدا کرده بود که عمدتاً میشد بعنوان جهان سوم مورد بهره‌برداری قرار داد. دوم اینکه گرچه شوروی از نظر اقتصادی نیروئی بحساب نیامد، دارای توان نظامی قابل ملاحظه‌ای بود. بعلاوه بواسطه نقش اصلی اش در سرنگونی رژیم نازی، دارای اعتبار معینی بود. افرادی نظیر آیزنهاور از خطر "تهاجم ایدئولوژیک" شوروی سخن میگفتند. این واقعا آنچه‌ای بود که وزارت خارجه انگلستان، آیزنهاور و سایر تحلیلگران معقول را نگران میکرد. آنها تصور نمیکردند که شوروی مثلاً به فرانسه لشکر کشی کند. نگرانی آنها تهاجم ایدئولوژیک، تاثیرات شوروی در کمک به حفظ اتحادیه‌های کارگری نیرومند و سایر وجوه فرهنگ مقاومت مردمی بود. سوم اینکسه در سالهای اخیر شوروی به مانع بازدارنده‌ای در مقابل ایالات متحده تبدیل شده بود. ایالات متحده بعنوان یک قدرت بین‌المللی اقدام به دخالت و خرابکاری در مناطقی که بلحاظ نیروی نظامی غیرهسته‌ای برتری ندارد میکند و اینکار خطرناک است. معنای خطر مزبور این است که دخالت در جهان سوم میتواند هر آن به رودروئی دو ابر قدرت منجر شود. قدرت اتحاد شوروی، کارکردی بازدارنده داشت و این کشور در مناسبات مختلف به کشورها و یا گروه‌های که آمریکا در صدد نابودی‌شان بود، کمسک میرساند. بنابراین مینای واقعی برای تضاد وجود داشت. در عین حال این کارکرد اصلی جنگ سرد نبود. جنگ سرد برای شوروی یعنی تانک توپ، یعنی مسئله برلن، بوداپست، پراگ و افغانستان و از نظر داخلی یعنی تشبیه نوعی سیستم نظامی - بوروکراتیک. برای آمریکا جنگ سرد

رژیم جمهوری اسلامی و مسئولیت حقوق بشر!

خلاصه بیانیه سازمان عفو بین‌المللی خطاب به چهل و هشتمین

اجلاس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل

ژانویه ۱۹۹۲

صدها زندانی سیاسی از جمله زندانیانی که بخاطر عقایدشان دستگیر شده‌اند همچنان در زندان هستند و صدها نفر نیز از بی تظاهرات تودنای و نا آرامیهای شهری در طی ۱۹۹۱ دستگیر و یا بازداشت شده‌اند. برخی از آنها بدون وارد شدن اتهام و یا محاکمه نگاهداشته شده‌اند. برخی دیگر بدنال محاکمات غیر عادلانه‌ای که در اطاق خصوصی قاضی برگزار میشود در غیاب وکلای و منافع به زندان محکوم شده‌اند.

سازمان عفو بین‌المللی از آزادی دهها زندانی سیاسی و کسانی که بخاطر عقایدشان دستگیر شده‌اند استقبال میکند ولی به لحاظ اینکه بسیاری از آنها زمانی آزاد شده‌اند که دوار به مصاحبه‌های ویدئویی شده و یا بیانیه‌هایی در ارتباط با محکوم کردن فعالیت گذشته خود و حمایت از جمهوری

بقیه در صفحه ۱۵

در طی سال ۱۹۹۱ نقض جدی حقوق بشر، از جمله اعدامهای تودنای، دستگیریهای خودسرانه سیاسی، محاکمات غیر عادلانه و شکنجه با شدت سابق در ایران ادامه یافت. سازمان عفو بین‌المللی بیش از ۷۵۰ اعدام را به ثبت رساند که براساس گزارش مطبوعات ایران اکثریت آنها متعلق به جرائم جنائی بویژه مواد مخدر بوده است. منابع دیگر قریب ۵۰ اعدام بدلائل سیاسی را گزارش کرده‌اند.

در اکتبر ۹۱، سازمان عفو بین‌الملل گزارش اعدام بیست تن از افراد متعلق بیک قبیلۀ بلوچ در طی مدت کوتاهی پس از دستگیریشان در ملا عام در زاهدان را دریافت کرد. سایر زندانیان سیاسی که اعدامشان در طی سال گزارش شده است شامل اعضا حزب دمکرات ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران بوده‌اند.



سازمان کارگران انقلابی ایران راه کارگر

Organisation of Revolutionary
Workers of Iran
(Rahe Kargar)
ORWI

اطلاعیه مطبوعاتی

انتخاب نامشروع در کمیسیون حقوق بشر ملل متحد

سیروسی ناصری نماینده فقهای حاکم بر ایران در سازمان ملل متحد بعنوان معاون کمیسیون حقوق بشر انتخاب شده است. این انتخاب چیزی جز بی اعتنائی کامل به موازین بین‌المللی حقوق بشر و بندوبست با رژیم حاکم بر ایران نیست. نقض حقوق بشر در ایران آنچنان علنی است که نیاز به افشا ندارد. رژیم حاکم بر ایران اساساً موازین حقوق بشر بین‌المللی را رسماً قبول ندارد و آنرا مغایر قوانین اسلامی میدانند. چگونه است که نماینده آن به معاونت کمیسیون برگزیده میشود.

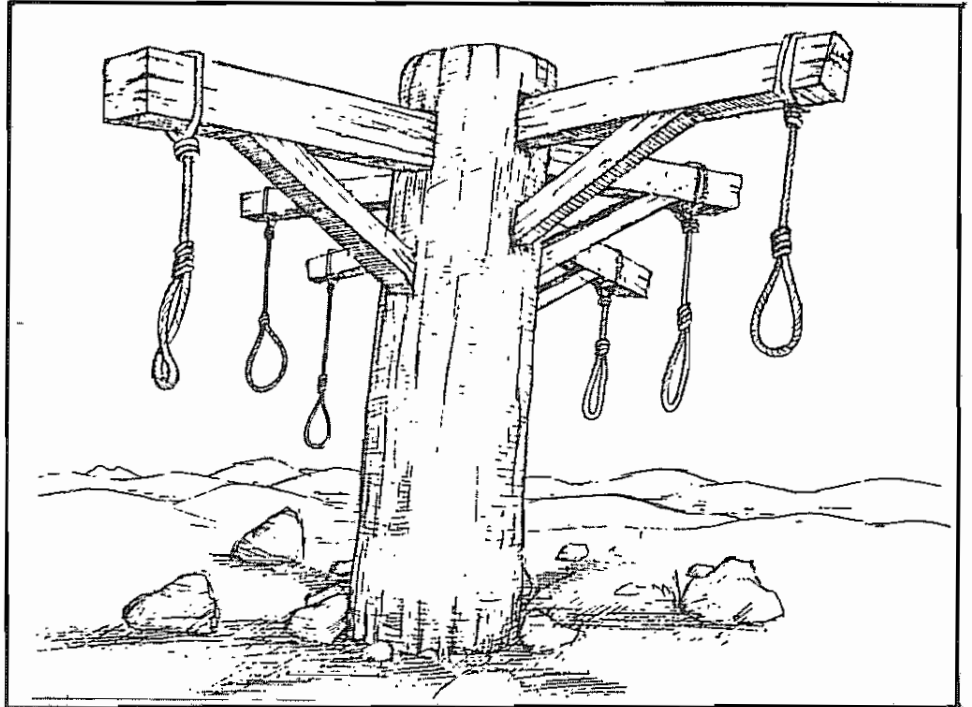
نقض حقوق بشر در ایران محدود به داخل کشور نیست بلکه حکومت تروریست تهران ایادی خود را برای سرکوب و ترور مخالفین به اقصی نقاط جهان اعزام میکند و هرروزه به آن مشغول است. لازم میدانیم که آخرین موردی را که از آن مطلع شدیم اعلام کنیم. مزدور شناخته شده حکومت اسلامی، ناصر ارحمدی، که پرونده حنایتپاشی نزد مجامع بین‌المللی همچون عفو بین‌الملل موجود است، اخیراً به مدت دوامه در آلمان اقامت داشته و به تعقیب و طرح توطئه علیه مخالفین رژیم ایران و خصوصاً سازمان ما دست زده است. ما ضمن محکوم کردن انتخاب نامشروع در کمیسیون حقوق بشر ملل متحد خواهان اعتراضی علیه آن از جانب همه مردم و مجامع آزادیخواه جهان بوده و نسبت به تداوم تروریسم حکومت تهران و عواقب توطئه‌های که در بالا از آن نام بردیم هشدار میدهم.

دبیرخانه سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۸ بهمن ۱۳۷۰

۲۸ ژانویه ۱۹۹۲

این که دول جهان سرمایه‌داری و سازمانهای بین‌المللی تحت نفوذ آنها، پرچم دفاع از حقوق بشر را بویژه برای جوامع جهان سوم و کشورهای مخالف خود، بشکل ریاکارانه و بمثابه ابزاری برای تحمیل و پیشبرد مقاصد و منافع ویژه خویش بکار میگیرند، و به تبع منافع خویش، البته آنرا تیز یا کند می‌نمایند، امر تازه‌ای نیست. سیاست يك بام و دو هوا در عرصه حقوق بشر، همواره از ظاهر بارز رفتار و کردار این دولتها بوده است. بعنوان مثال: شکنجه، گردن زدن، فقدان آزادی ممنوعیت حق رای و اشتغال در بسیاری از مشاغل برای زنان در کشورهایی چون عربستان و کویت - که آمریکا بخاطر عزیزش آنهمه ریسک و هزینه‌های سنگینی يك جنگ بزرگ ویرانگر را بجان خرید و مجدداً همان دودمان مستبد و فاسد در آنجا کاشت هیچ ربطی به حقوق بشر ندارد اما مثلاً بیرون کشیدن جرح حبس از بیمارستان، قطع مداوای وی، و اخراجش از کشور فرانسه، بعنوان مقابله با تروریسم و دفاع از حقوق بشر تلقی و تبیین میشود! با این همه، حتی در دنیائی این چنین متناقض نیز خبر انتخاب نماینده جمهوری اسلامی، بعنوان نائب رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد - کمیسیونی که ظاهراً باید پاسدار حقوق بشر در جهان باشد - خبری حیرت انگیز است. آخر چگونه ممکن است دولتی که بارها در گزارشهای سالانه همین سازمان مقام اول لیست نقض کنندگان حقوق بشر در سراسر جهان را بخود اختصاص داده است، توسط همین سازمان به مسئولیت حراست از حقوق بشر در سطح جهان، گمارده شود؟! مگر چه تحولات و دگرگونی‌هایی نسبت به رعایت حقوق بشر از جانب جمهوری اسلامی صورت گرفته است، که اعضای کمیسیون حقوق بشر این سازمان را بشوق آورده و آنها را بتکاپو واداشته تا برای قفر دانی و تشویق جمهوری اسلامی حراست از حقوق بشر را بوی بسبارند؟! آیا گزینش چنین نمایندگان برای پاسداری از حقوق بشر، نکه سیاه و ننگینی برای سازمان ملل محسوب نمیشود؟ اگر از دنیای پشت پرده بده و بستان آزادی گروگان‌های غربی و مانورهای دیپلماتیک یا بدنای مشهودات بگذریم، تا آنجا که به مردم ایران، و واقعیت‌های جاری برمیگردد، نقض سیستماتیک و همه جانبه حقوق بشر در جمهوری اسلامی همچنان بصورت روزمره يك واقعیت غیر قابل انکار است. در نظام جمهوری اسلامی، دستگیری و زندانی کردنهای دلخواهی اعدامیهای مخالفان سیاسی، دادگاههای در بسته و



براساس اظهارات منابع رسمی از پایان سپتامبر ۱۹۹۱ قانونی وضع میشود که بر مبنای آن بازداشت شدگان میتوانند برای دفاع از خود، از وکلای مدافع استفاده نمایند. سازمان عفو بین المللی در طول سالیان بسیار اجرای این حق پایه را ترغیب نموده است ولی از هیچ موردی که طی سال ۱۹۹۱ و سالهای قبل به زندانیان سیاسی امکان دسترسی به مشاورین حقوقی داده شده مطلع نیست.

در سراسر طول سال گزارشات حاکمی از دستگیری زنانی که ادعا میشود قوانین پوشش جمهوری اسلامی را رعایت نکردند وجود داشته است. تنبیه مقرر شده برای نقض قوانین پوشش، شلاق خوردن است. بیم آن وجود داشته است که برخی از دستگیرشدگان به دلایل اعتقادی و برای بیان غیر قهر آمیز عقایدشان، قانون پوشش را نقض کرده باشند.

عفو بین المللی نگران زندانی شدن افراد بخاطر اعتقادات مذهبی شان میباشد. مهدی دبیج، که سالیان قبل به مسیحیت اعتقاد آورده بود همچنان در زندان است اکنون پنج سال از زندانی بودن او میگذرد. تعدادی از بهائیان نیز در زندان هستند.

سازمان عفو بین المللی همچنان گزارشات حاکمی از شکنجه و برفتاری با زندانیان سیاسی در ایران را دریافت میکند. برخی از زندانیان آزاد شده در ۱۹۹۱ با سازمان عفو بین المللی صاحبه گردانند. آنها هنوز نشانه های جسمی و روانی رفتار اعمال شده را با خود دارند و در بازگویی تفصیلی رنجهایی که تحمل کرده اند، از این حقیقت پرده برداشته اند که تعدادی از زندانیان در نتیجه رفتار معمول شده در زندان مبادرت به خودکشی کرده اند. دیگری نیز بر اساس گزارشات پس از آزادی از زندان دست به خودکشی زدند. روشهای عمومی شکنجه عبارتند از آویزان کردن برای مدت طولانی، سوزاندن با سیگار، و معمولتر از همه شلاق شدید و پی در پی توسط کابل یا ابزارهای دیگر به ناحیه پشت بدن یا کف پا.

با نقض مداوم حقوق بشر در ایران، سازمان عفو بین الملل کمیسیون حقوق بشر را ترغیب میکند که همچنان نظارت فشرده بر وضعیت ایران را حفظ کند. ●

دنباله از صفحه ۱۴

بیانیه سازمان عفو بین المللی

اسلامی امضا کرده اند اظهار تاسف مینمایند. بیم همبستگی از اینکه زندانیان مورد اشاره برای انجام اقدامات فوق تحت خشونتهای جسمی و روانی قرار گرفته باشند همچنان وجود داشته است. علاوه بر این، یکی از خویشاوندان فرد زندانی باید تعهد بسیاری که در صورت عدم حضور زندانی سابق برای معرفی خود به مقامات امنیتی بعنوان ضامن دستگیر شود. مانند سالیان گذشته، اقدام به نگهداری خویشاوندان بعنوان زندانی "جایگزین" ادامه یافته است.

۹ نفر از امضا کنندگان يك نامه سرگشاده به رئیس جمهور رفسنجانی که در ژوئن ۱۹۹۰ دستگیر شده بودند در سال ۱۹۹۱ محاکمه شدند. این نامه، که توسط ۹۰ نفر امضا شده بود خواهان به اجرا گذاشته شدن تضمینهای قانون اساسی، آزادی عدالت و دربر گیرنده انتقاد از نحوه اداره اقتصاد توسط حکومت بود. بسیاری از بازداشت شدگان از اعضا جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران بوده و برخی از آنها بعنوان وزیر در حکومت مهدی بازرگان، اولین نخست وزیر حکومت اسلامی ایران انجام وظیفه کرده بودند.

فرمایشی، نقض خشن حقوق اولیه زنان، نقض آزادی مذهب و فشار بر اقلیتهای مذهبی، خلقها و اقلیتهای قومی، فقدان آزادی احزاب، حق تشکل و بیان و اعمال سانسور همه جانبه، ترور مخالفان در کشورهای خارج، همه و همه، همچنان بقوت خود باقی است. مگر رژیم جمهوری اسلامی خود اخیرا اعتراف نکرد که صدها نفر را دستگیر و تعدادی از آنها را بغوریت اعدام کرده است؟ مگر جنگ سفارتخانه ها بین ایران و سوئیس در ارتباط با ترور بختیار و بر ملا شدن اسناد و شواهد مستند مبنی بر دخالت قطعی رژیم ایران در این ترور و ترورهای مشابه، در طی همین چند ماهه اخیر صورت نپذیرفته است؟

آیا صرفا آزادی چند گروگان غربی و یا مانورهای رژیم در این عرصه میتواند مجوزی برای سفید نشان دادن پرونده سراسر سیاه رژیم در زمینه حقوق بشر باشد؟ آیا چشم و چراغ زندانیان دولت رفسنجانی در نزدیکی مغرب، میتواند مجوزی برای نادیده انگاشتن تبه کاریهای رژیم باشد؟ با کزینش نمایندگان از قماش جمهوری اسلامی، برای دفاع و حراست از حقوق بشر، چه حیثیتی برای نهادهائی چون سازمان ملل در دفاع از حقوق بشر بجا میماند؟

ماجرای فوق نشان میدهد که پس از سالها افشاکاری و رسوا شدن رژیم اسلامی در نقض حقوق بشر، هنوز هم افشاکاری علیه جنایات رژیم ایران و بویژه افشای مانورهای عوامفریبانه حکومت اسلامی در این زمینه و نیز افشای سازشهای نهادهای بین المللی و دول غربی بر سر حقوق بشر با رژیم جمهوری اسلامی؛ و بسج افکار عمومی و نیروهای مترقی در این کشورها علیه این سازشها برای طرفداران راستین حقوق بشر و آزادیهای دموکراتیک، از اهمیت میرمی برخوردار است. ●

سرنگون باد جمهوری اسلامی!

گزارشی از اخراج پناهندگان ایرانی در ترکیه

پناهندگان به منظور درمان ماندن از مزاحمت‌های احتمالی پلیس خود را در رابطه با بختیار و گروه‌های سلطنت طلب و آدمی متمول معرفی میکنند. در شهرستان مصاحبه‌های مفصل و مبسوط توسط پلیس امنیتی (میت) انجام میگردد. جدا از ورقه‌ای کسه اظهارات پناهنده در آن بفارسی نوشته میشود، ورقه سفید دیگری به بهانه اینکه ترجمه ترکی اظهارات در آن نوشته خواهد شد به امضای پناهنده میرسد.

اوایل ماه دسامبر بود، حدود ۲۰۰ نفر از پناهندگان را در دسته‌های مختلف از ۲۰ تا ۴۰ نفر جهت انجام مصاحبه (به ترکی: افاده) احضار کردند مصاحبه در محل بازداشتگاه زندان آنکارا و در حالیکه به پناهنده چشم بند میزدند صورت گرفت. (حتی گروه ۴۰ نفره اول را تماما در سلولهای انفرادی انداخته بودند. حدود یک‌سوم آنها همان روز مصاحبه کردند و بقیه شب راهم در زندان بسر بردند و تا بعد از ظهر روز بعد در آنجا بودند. توهین و اذیت و آزار هم بکار رفته بود که پس از اعتراض و درمیان گذاشتن موضوع با مقامات یو.ان از آن پس دیگر به انفرادی نمی‌انداختند و همان روز از صبح تا شب

کلیه پناهندگانی که بدون داشتن پاسپورت خود را به یو.ان معرفی میکنند پس از معرفی و انجام پیش مصاحبه، معرفی نامه‌ای از یو.ان در یافت کرده، سپس با داشتن معرفی نامه میبایست خود را به پلیس (امنیت سرا) آنکارا معرفی کنند که در آنجا پس از گرفتن عکس و انگشت نگاری و تشکیل پرونده، هر پنجشنبه جهت امضاء خود را به پلیس معرفی میکنند. (تقریباً بیش از ۹۰٪ پناهندگان فاقد پاسپورت هستند) روال کار پلیس بدین نحو است که صرف‌نظر از اینکه پرونده پناهنده در چه مرحله‌ای از کار در رابطه با یو.ان است (مثلاً آیا مصاحبه کرده؟ جواب گرفته و غیره...) پس از دو ماه یعنی ۸ تا ۱۰ هفته پناهنده را به یکی از شهرستانهای اطراف آنکارا تقسیم کرده که پس از آنکه پناهنده توسط همراه پلیس به شهرستان مورد نظر منتقل شد میبایست در آنجا اقامت‌گزیند (جالب است که پناهنده نه تنها کرایه از آنکارا تا شهرستان را خود شخصاً باید پرداخت نماید بلکه هزینه رفت و برگشت و احیاناً غذای پلیس همراه را نیز میبایست بپردازد) به هنگام معرفی خود به پلیس پیش مصاحبه‌ای انجام میگردد که تمامی

اعتراضی سراسری علیه اقدام

ضد انسانی دولت ترکیه

اقدام اخیر دولت ترکیه، که استرداد ۹۹ پناهنده ایرانی را شامل میشد در آخرین لحظات تحویل به ایران در شهر "ان" - نزدیک مرز ایران - براهت مقاومت پناهندگان و اعتراضی سراسری مهاجرین و ایرانیان ساکن در کشورهای غربی متوقف شد. در زیر به گوشه‌هایی از اعتراضی سراسری ایرانیان خارج از کشور علیه رژیم ترکیه اشاره میکنیم:

وین: در اعتراضی به دولت ترکیه اطلاعیه مشترکی توسط رفقای ما، سازمان فدائی - ایران و انجمن دانشجویان ایرانی صادر شد. کمیته سیاسیون ایرانی تحت تعقیب نیز بهمین مناسبت اعتراضیه‌ای به سازمان ملل فرستاد.

لندن: کمیته پناهندگان جامعه ایرانیان غرب لندن آکسیون ایستاده‌ای را جلوی سفارت ترکیه سازمان داد. یک روز بعد کانون ایرانیان لندن آکسیون مشابهی را در مقابل دفتر هواپیمائی ترکیه برگزار نمود.

هانور: کانون فرهنگی - سیاسی هانور و کمیته همبستگی این شهر تظاهرات ایستاده‌ای را جلوی کنسولگری ترکیه در هانور برگزار کردند. فرانکفورت: کنسولگری ترکیه در این شهر نیز شاهد تظاهرات جمعی از مهاجرین ایرانی بود که توسط شورای پناهندگان ایران - فرانکفورت و کانون دفاع از زندانیان سیاسی ایران - فرانکفورت هماهنگی شده بودند.

ونکوور (کانادا): با شرکت انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی، اعضای فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی، انجمن فرهنگی کردها، تظاهرات اعتراضی در مقابل ساختمان مهاجرت شهر ونکوور برپا شد و اعلامیه‌هایی - فارسی و انگلیسی همراه با اسامی ۷۰ نفر از پناهندگان دبیرت شده، منتشر شده و از طریق تلکس و فاکس نامه‌های اعتراضی خطاب به مراجع ذیصلاح کانادائی و بین‌المللی ارسال شد. آکسیونهای اعتراضی دیگری نیز در شهرهای مختلف تدارک شده بود که بدلیل توقف استرداد پناهندگان لغو شدند.

علاوه بر آکسیونهای اعتراضی که توسط تشکلهای ایرانی دفاع از مهاجرین سازمان داده شده بود، موج وسیعی از اقدامات بین‌المللی توسط این تشکلهای عناصر و نیروهای فعال ایرانی و خارجی و کمیته‌های نواحی سازمان مادر خارج از کشور صورت گرفت. این اقدامات از طریق فعال کردن سازمانها و مجامع دمکراتیک بین‌المللی نظیر حقوق بشر، عفو بین‌الملل، سازمان ملل و ۰۰۰ فشار سنگین را بر بقیه در صفحه ۲۷



سازمان کارگران انقلابی ایران راه کارگر

Organisation of Revolutionary
Workers of Iran
(Rahe Kargar)
ORWI

اطلاعیه مطبوعاتی

فاجعه برگشت داده شدن پناهندگان ایرانی از ترکیه

بیش از ۱۱۰ نفر از پناهندگان ایرانی مقیم ترکیه توسط پلیس اینکسور دستگیر و سه روز پیش جهت تحویل به حکومت ایران به مرز دو کشور فرستاده شدند. بدلیل اقدامات اعتراضی مردم منطقه مرزی ترکیه و فعالیت ایرانیان خارج از کشور، پلیس ترکیه هنوز موفق به اتمام این برنامه غیرانسانی نشده است. پناهندگان نامبرده هم اکنون در شهر مرزی وان بسر می‌برند و خطر بازگشت کماکان بطور جدی آنها را تهدید میکند.

ما توجه همه مردم آزادیخواه و همه مجامع بین‌المللی را به این امر خطیر جلب کرده و خواهان پشتیبانی از پناهندگان ایرانی مقیم ترکیه هستیم و از کمیساریای عالی ملل متحد در امور پناهندگان خواستاریم اقدامات تاکتونی در این مورد را تشدید کند.

دبیرخانه سازمان کارگران انقلابی ایران

(راه کارگر)

۲۶ دی ۱۳۷۰

۱۶ ژانویه ۱۹۹۲

مصاحبه را تمام و پناهندگان را مرخص می‌کردند. در ضمن این جو را بوجود می‌آوردند که این افراد در آنکارا خواهند ماند (پنجشنبه ۹/۱/۹۲ (پنجشنبه- ها روز معرفی هفتگی) به ۱۰۴ نفر گفتند که روز دوشنبه ۱۳/۱/۹۲ با کلیه وسایل برای تقسیم بسه پلیس (امنیت سرا) بیایند. تا قبل از این موقع همیشه روزهای جمعه پناهندگان را به شهرستانها منتقل می‌کردند. روز دوشنبه ۱۳/۱/۹۲ در امنیت- سرا پناهندگان متوجه شدند که می‌خواهند آنها را به وان (شهر مرزی ایران و ترکیه) بفرستند. ساعت ۱۰ صبح دو اتوبوس را به امنیت سرا آورده و از آنها خواستند که سوار اتوبوسها شوند. پناهندگان بسه مجرد پی بردن به قضیه انتقال به وان تصمیم گرفتند که تا آمدن نماینده‌ای از یو.ان سوار ماشینها نشوند. دلائشان هم موضوعاتی چون نزدیکی مرز ایران با وان، دوری وان از آنکارا، عدم امنیت بود. سریعاً موضوع توسط تلفن به سایر پناهندگان و از طریق آنها به یو.ان خبر داده شد. مسئله دپورت هم در بین صحبت‌ها مطرح میشد ولی با توجه به گوناگونی وضعیت افراد موجود در رابطه با یو.ان (عده‌ای در مرحله انتظار مصاحبه با هیئت سوئد چند نفر قبولی هیئت‌های مختلف و در انتظار و از عده‌ای قبولی یو.ان را داشتند، عده مصاحبه کرده و منتظر جواب (۰۰۰) و تحلیلهای مختلف و عوارض منفی چنین کاری (دپورت) برای ترکیه و ۰۰۰ مسئله دپورت زیاد پررنگ نبود. فشار پلیس ادامه داشت و تهدیدها بالا میگرفت و گفته میشد که شما (پناهندگان) به کمپی واقع در شهر وان منتقل خواهید شد. با گذشت زمان پلیس سعی میکرد با ایجاد رعب و وحشت پناهندگان را مجبور به سوار شدن کند حتی یکبار با یورش به جمع پناهندگان چند نفری هم کتک خوردند. اعتراض پناهندگان در امنیت سرا و در محاصره پلیس تا ساعت سه و ۲۰ دقیقه بعد از ظهر طول کشید. از یو.ان خبر رسید که موضوع انتقال به وان رافهمیده ولی از آمدن نماینده‌اش که خواست پناهندگان بود، به امنیت سرا خبری نشد. تا این لحظه نه تنها کسی سوار ماشینها نشده بود بلکه حتی اسبابها را هم که پلیس میگفت حداقل آنها را در صندوقهای ماشینها جای دهید، در اتوبوسها نگذاشتند. با گذشت زمان و تهدیدهای پلیس و جو ایجاد شده، پناهندگان پذیرفتند که سوار ماشینها شوند که جا دادن وسایل و سوار شدن و آمارگیری پرداخت کرایه که منجر به جریحه‌های زیاد شد (در نهایت هر پناهنده بین ۱۰۰ الی ۱۱۵ هزار لیسر کرایه پرداخت کرد) ساعت حدود ۴ بعد از ظهر ۹۹- نفر شامل ۴۸ مرد، ۲۵ زن، ۲۶ بچه با اتوبوس عازم وان شدند. در هر اتوبوس ۵ پلیس مسلح به سلاح کمری و مسلسل وجود داشت ضمن اینکه یک ماشین پلیس با ۴ سرنشین مسلح در جلو اتوبوسها حرکت میکرد که بر اساس برنامه از قبل تنظیم شده، شهر به شهر ماشین پلیس اسکورت عوض میشد. ساعت ۱۲ و نیم ظهر سه شنبه ۱۴/۱/۹۲ اتوبوسها به وان رسیده و پناهندگان به امنیت سرا وان برده شدند و به پلیس وان تحویل داده شدند. در امنیت سرا

وان، نماینده یو.ان در امور امنیتی به اسم ندیم حضور داشت. پس از تحویل به پلیس وان و آمارگیری مجدد و مدت کوتاهی توقف، پناهندگان را بسمت به اصطلاح کمپ بردند. حدود ۹۰-۸۰ کیلومتر از وان دور شده بودند که به دهکده‌ای بنام اوزالپ در ساعت سه و نیم رسیدند. مردم دهکده که کرد بودند قبلاً از طریق اهالی کرد شهر وان توسط تلفن چنین مطلع شده بودند که دو اتوبوس جهت دپورت افراد به ایران به منطقه مرزی آورده میشوند. تجمع اهالی اوزالپ بر سر راه عبور ماشین اصرار جنس پناهنده برای دستروشی بردن بچه‌های کوچکشان باعث شدند که چند نفری که از ماشین پیاده شده بودند، از اهالی بومی اصل ماجرا را بفهمند یعنی اینکه اصلاً در این حوالی کیمی وجود ندارد، شماها (یعنی پناهندگان) را دپورت خواهند کرد. اینجا تا مرز ایران فاصله کمی دارد. دروازه ایران همین نزدیکی است. از اوزالپ تا ایران تنها ۲۰ کیلومتر است که ۱۵ کیلومتر آسفالت و بقیه خاکی است. خبر سریعاً به تمام پناهندگان در ۲ اتوبوس رسید. ضمن اینکه مردم اهالی اوزالپ دور ماشینها جمع شده و به سرنشینان، ایران را نشان میدادند، تمامی پناهندگان با کوبیدن به شیشه‌های اتوبوسها و فشار زیاد و درگیر شدن با پلیس (عده‌ای کتک خوردند به زن حامله‌ای لگد زده شد و یو.انهای زن دیگری را پلیس میکشید. خلاصه مشت و لگد و ۰۰۰ حسابی بکار گرفته میشد تا شاید مانع پیاده شده پناهندگان و یا سوار کردن مجدد کسانیکه پیاده شده بودند، گردد) پناهندگان از اتوبوسها پیاده شده و در زیر بارش برف و سرمای سخت منطقه خود را در محاصره پلیس و پلیس مخفی (میت) و سربازان که همگی مسلح بودند، یافتند. اعتراض پناهندگان و امتناعشان از سوار شدن به ماشینها با پشتیبانی اهالی اوزالپ و روبرو میشد. پناهندگان میگفتند " ما به ایران نمیرویم، آنجا اعدام میشوند ترجیح میدهیم اینجا کشته شویم، ایران- اعدام ۰۰۰". پلیس ضمن فشار وارد ساختن برای دور کردن مردم از پناهندگان دائماً میگفتند کمپ کمپ نه ایران، که چون مردم اوزالپ خود بهتر منطقه را میشناختند داد میزدند، کمپ نیست، ایران، دروازه ایران و با دست ایران را نشان میدادند. در بین کشمکشهای انجام یافته قرار شد که دو نفر از پناهندگان با پلیس بروند و اگر کمپ وجود داشت و آن دو پناهنده کمپ را دیدند، بقیه پناهندگان سوار اتوبوسها شوند. که سه نفر از پناهندگان (یک نفر بعنوان مترجم) به نزد رئیس پلیس رفتند. رئیس پلیس در جو ایجاد شده (اعتراض و پشتیبانی اهالی و درگیری پلیس و پناهندگان) سعی میکرد جو را آرام کند. سه پناهنده و رئیس پلیس به پیشنهاد رئیس پلیس به امنیت سرا اوزالپ (درست مشرف به محل تجمع) رفتند. در اتاق پلیس دعوت به آرامش میکرد و قسم به شرف و ناموس میخورد که دپورت نیست و شما را به کمپ میبرند. ولی گفت که همین الان به من خبر رسیده که شما را تا دستور بعدی همینجا نگه داریم. اهالی اوزالپ که هر دم جمعیشان افزایش مییافت ضمن دادن بیسکویت و نان به پناهندگان

شرایطی را بوجود می‌آوردند که پناهندگان یکی یکی فرار کنند آنها حتی با علامت دست و چشم پناهندگان را دعوت به فرار میکردند. مردم هرکس را که به خانه میبردند، اسم زن یا شوهر او را میپرسیدند و دوباره خودشان برمیگشتند و با صدا زدن اسم مورد نظر، اگر پناهنده اقدام به فرار میکرد او را به نزد وابسته خودش میبردند. از جمعیت پناهندگان فقط تعداد ۳۹-۳۸ نفر فرار نکردند. ساعت ۷/۵ شب نماینده یو.ان (به اسم ندیم) به اوزالپ می‌آید و پناهندگان را از خیابان و زیربرف به ساختمانهای پشت امنیت سرا میبردند. ندیم گفته بود که دپورت فعلاً متوقف شده. اهالی اوزالپ ضمن غذا رساندن به پناهندگان تا صبح با تعیین و ترتیب نوشت بین خودشان مواظب پناهندگان مستقر در ساختمان بودند. صبح روز بعد قرار شد که پناهندگان بدون حضور پلیس در اتوبوسها حضور ندیم در یکی از اتوبوسها و تا خبرنگار که هر یک سوار بر اتوبوسی حامل پناهندگان بودند به آنکارا برگردند. فرارها از طریق مردم از روند کار باخبر شده و خود را به جمع رساندند. ساعت ۱۱ صبح چهارشنبه در میان شادی و هلهله اهالی اوزالپ به وان برگشتند و به هتلی برده شدند. ندیم گفت که برای رفتن بسه آنکارا میبایست با وزارت کشور و دولت ترکیه تماس گرفته و اجازه بگیریم. روز جمعه ۱۶/۱/۹۲ روبرو سرپرست وکلای یو.ان برای پیگیری و حل مسئله به وان آمد. شنبه ۱۸/۱/۹۲ ساعت ۷ شب رئیس پلیس وان در هتل گفت که همگی تحت سرپرستی نمایندگان یو.ان فردا به آنکارا برمیگردید و آدرس خانه‌هایتان در آنکارا را میبایست به پلیس بدهید. صبح یکشنبه ۱۹/۱/۹۲ پلیس گفت که امروز نمیروید در بخوردن نماینده یو.ان (روبرتو) با پناهندگان روبرو گفت که دیروز و رقه‌ای را در پلیس امضا کرده‌ام که همگی شماها (پناهندگان) راتحت سرپرستی گرفته‌ایم و قرار بود که امروز (یکشنبه ۱۹/۱) بسه آنکارا برویم ولی از آنکارا به پلیس گفته شده که تا روشن شدن چند نکته پناهندگان میبایست در وان بمانند (این دستور وزارت کشور ترکیه بوده)، روبرو همچنین گفت که همگی شماها قبول شده‌اید. پناهندگان تهدید کردند که اگر تا فردا بعد از ظهر (دو بعد از ظهر دوشنبه ۲۰/۱) ما را به آنکارا نبرید، اعتصاب غذا خواهیم کرد. که روبرو ابتدا تهدید کرد که اگر اعتصاب غذا کنید پلیس شما را دپورت خواهد کرد و بعد از گشودن گفتن خود که همیشه میگفت دپورت متوقف شده، بالاخره گفت که این به خودتان مربوط است. فردا روبرو ابتدا جویای این شد که پناهندگان چه میخواهند بکنند، بعد از مطلع شدن از تصمیم پناهندگان مبنی بر عدم اعتصاب که با عنوان نشان دادن حسن نیت و ۰۰۰ مطرح شده بود گفت که ساعت دو امروز به آنکارا برمیگردیم. ساعت ۴ بعد از ظهر دوشنبه ۲۰/۱ به سمت آنکارا حرکت کرده و ساعت ۱۲ ظهر سه شنبه ۲۰/۱ به آنکارا رسیدند. ندیم و روبرو هر یک در اتوبوسی بسا

د نباله از صفحه ۱۳

ماه گذشته آیا بنظر شما میتوان گفت درگیری شرق و غرب اساسا منبع اصلی تشنج درجهان بوده است؟

نوم چومسکی: این درگیری از جنبه معینی منبع تشنج بود. این تضادی بود که بالاترین درجه خطر نابودی کامل را به همراه داشت، بسه این دلیل که درگیری درجهان سوم میتوانست به درگیری بین ابرقدرتها منجر شود که این اساسا بمعنای پایان تاریخ بود و نگرانی راجع بسه اتحاد شوروی واقعی بود، زیرا این کشور از اهداف مورد حمله ایسالات متحده حمایت میکرد و حاضر نبود درهای جامعه خود را بروی استثمار باز کند. ولی من بر این باور نیستم که درگیری شرق و غرب، عنصر اصلی مناسبات بین المللی از دهه ۶۰ پائینسو بوده است. از اوائل دهه ۷۰ بخوبی روشن بود که دنیا به سمت سیستم سه قطبی حرکت میکند، که ایالات متحده مشکلات خود را خواهد داشت و اینکه گرچه شوروی رقیب اصلی نیست، اروپا و ژاپن هستند.

دانیل نسیم: من با تو همنظرم که ژاپن و آلمان به خطر جدی برای قدرت جهانی آمریکا تبدیل میشوند. این امر چه عواقبی برای مناسبات بین المللی خواهد داشت؟

نوم چومسکی: اگر در وضعیت ۴۰ - ۵۰ سال پیش قرار داشتیم، دنیا با یک جنگ جهانی مواجه میشد. جنگهای جهانی بخاطر این نسوع مسائل صورت گرفتند. در شرایط فعلی اما به دو دلیل اصلی، جنگ جهانی در کار نخواهد بود.

دلیل نخست این است که امروزه نفوذ بین المللی سرمایه و دامنه آن بسیار بیشتر از آن زمان است. آنچه که امروزه اروپا، ژاپن و ایالات متحده نامیده میشوند، (بعنوان کشور) معنی کمتری از گذشته دارند. مثلا بخش بزرگی از موازنه منفی تجارت آمریکا ناشی از صادرات کمپنا - نهای آمریکا شی از خارج به داخل این کشور است. و یا اینکه عملکرد متقابل سرمایه آزاد بین المللی، سیستم کاملاً متفاوتی با گذشته ایجاد کرده است. سرمایه البته در رابطه با مقررات و حفظ نیروی کار و غیره به دولتها تکیه میکند، اما بیزمانی بسیار کمتر از گذشته. دلیل بعدی اینکه امروزه درگیری نظامی بین المللی تقریباً غیرقابل تصور است. هر کسی که حتی یک سلول زنده درمنزله داشته باشد، میدانند که همه چیز را از دست خواهد داد. بنابراین بگمان من راه گذشته پیش گرفته نخواهد شد. اما درگیریهای اقتصادی جدی در پیش خواهند بود و از آن مهمتر در هر یک از این سه منطقه تعرضاتی علیه مردم صورت خواهد گرفت زیرا برای حفظ فاصله از رقیب در نظام رقابتی قدرتهای بزرگه میبایست سودآوری بنگاههای اقتصادی تضمین شوند. یعنی دستمزدهای پائین و غیره. و اینهم اکنون در حال وقوع است. آنچه محافظه کاری یا نئوسولیرالیسم نامیده میشود در همه دنیا در حال گسترش بوده و در ایالات متحده نسبتاً پیشرفته است. بخشهای بزرگی از آمریکا تحت شرایط استانداردهای جهان سومی زیست میکنند. دستمزدهای واقعی از دهه هفتاد به اینسو در حال سقوط اند.

دانیل نسیم: من این نکته را که دنیای امروز تفاوتهای بارزی با زمان قبل از شروع جنگ جهانی دوم دارد و نیز اینکه امروزه سرمایه نفوذ گستردهتری دارد را میپذیرم، اما شما چرا بر این نظریه که این شرایط الزاماً درگیریهای نظامی بین قدرتهای غربی را منتفی میکند؟ مثلاً قبل از شروع جنگ جهانی دوم، روابط اقتصادی نزدیکی بین آلمان و آمریکا وجود داشت که البته مانع جنگ بین آنها نشد.

نوم چومسکی: بدون تردید روابطی متقابل وجود داشت. مثلاً کمپانیهای بزرگه آمریکائی مثل جنرال موتورز بطور غیرمستقیم در طی جنگ - و بطور قطع در مراحل اولیه آن - در صنایع آلمان حضور داشتند. اما موضوع اصلی میزان رابطه است. در آن زمان روابط در مقیاس بسیار کمتری وجود داشت. کافی است مثلاً سرمایه گذاری آمریکا در اروپا در سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۸۵ با یکدیگر مقایسه شوند، بین این دو تفاوت کیفی وجود دارد بگمان من سرمایه اکنون بمراتب کمتر از چهل سال پیش دارای مبنای ملی

است. مقصود من این نیست که سرمایه بر فراز سیستمهای دولتی قسار میگردد. نه اینطور نیست. مثلاً جنرال موتورز سودهای هنگفتی بابت سرمایه گذاریهای خارجی به جیب میزند و از اینکه کارخانجاتش را در سرزمینهایی با کارگر ارزان احداث کند کاملاً راضی است، اما در عین حال برای اینکه مردم آمریکا مخارجش را بعهده بگیرند، به دولت آمریکا تکیه میکند. این دولت هم قدرت اینرا دارد که اگر کسی سر راه جنرال - موتورز مانعی ایجاد کرد مداخله کند. بنابراین کمپانیهای بزرگه بین - المللی برای تضمین قدرت و ثروت خود به این یا آن دولت اتکاء میکنند، اما بشیوه ای کاملاً و کیفی متفاوت از مثلاً دهه ۳۰. بعلاوه اینکه آنها چیزی را بخوبی متوجهند که در آن زمان کسی متوجه نبود: که جنگ صرفاً غیرقابل تصور است. نمیتوانند جنگه کنند زیرا همه چیز را از دست خواهند داد.

دانیل نسیم: اکنون به تحولات اروپا نگاهی بیاندازیم. دولت بوش ظاهراً از سقوط دیوار برلین چندان راضی بنظر نمیآید، اگر چه طرفداری خودش را از وحدت دو آلمان اعلام کرده است. موضع آمریکا نسبت به مسئله آلمان را چگونه تحلیل میکنید؟

نوم چومسکی: البته همه اگر اه نشان داده اند. در واقع اولین اشاره ها به دیوار - تا آنجا که من اطلاع دارم - توسط جرج کنعان یکی از معماران اصلی سیستم پس از جنگ است که در حوال و حوش ۱۹۴۶ در یک سند درونی از ضرورت " حصار کشیدن " دور آلمان غربی در مقابل نفوذ شوروی سخن گفته است. وی البته دیواری از سنگ را در نظر نداشت، اما بهر حال استعاره وی واحد زیادی گویاست و بگمان من این یکی از عناصر تجزیه آتی آلمان پس از خاتمه جنگ دوم بود.

از اوائل دهه پنجاه پائینسو ظاهراً امکانات متعددی برای وحدت دو آلمان وجود داشته است. اما به این دلیل فوراً رد میشد که آمریکا خواهان یک آلمان متحد نبود، بلکه صرفاً ناتو را میخواست. این موضع تاکنون ادامه یافته است، مثلاً جیمز بیکر در مسافرت به برلین اظهاراتی در این باره دارد که " شما نمیتوانید متحد شوید، این خیلی عالی است، اما باید درناتو بمانید ". دلیل این موضع این است که تازمانیکه سیستم پیمانها وجود دارد، آمریکا دست بازتری خواهد داشت.

ایالات متحده از یک نظر هنوز کاملاً نیرومند است و آن در زمینه نظامی است و بنابراین شدیداً تلاش میکند که نوعی سیستم پیمان نظامی را حفظ کند. آمریکا در واقع خواهان حفظ ناتو و ورشو است، به این دلیل که بکمال آنها بتواند آلمان و اروپای شرقی را کنترل کند. اما بگمان من آنها موفق نخواهند شد. ناسیونالیسم آلمانی در حال رشد است و چندان هم خوشایند نیست. این پدیده برای کسانی که تاحدی تاریخ را بشناسند نگران کننده است.

دانیل نسیم: علت وجودی ناتو - شاید نه علت واقعی، بلکه علت مورد ادعا - این بود که ناتو میبایست جلوی تهدید شوروی را بگیرد و از اروپای غربی حفاظت کند. اما اکنون کاملاً واضح است که از سوی شوروی خطری وجود ندارد، با توجه به این موضع، چه آینده ای در انتظار ناتو است؟

نوم چومسکی: آنچه ناتو در پیش بود عبارت بود از تحمیل شکل معینی از روابط متقابل بین جوامع صنعتی که توسط آن، آنطور که کیسینجر اظهار میدارد، ایالات متحده چارچوبی را حفظ میکند که در آن سایر قدرتها میتوانند عمل کنند. ناتو البته تاحدی بمعنی تحمیل نظم اجتماعی معینی به اروپا بود، نظمی که در آن کارگران نقش ثانوی دارند. با این طرح جلو پیشرفت مقاومت رادیکال و دمکراتیک گرفته میشد و نظم محافظه کارانه و از جمله همکاران فاشیسم و غیره بازسازی میشود. این کارکرد اصلی ناتو بود که همچنان پابرجاست. مسئله اکنون این است که برای تحقق این کارکردها ناتو چگونه خود را انطباق خواهد داد. امروزه دیگر نمیتوان ادعا کرد که ارتش سرخ اروپا را درخواهد نوردید. این

دیگری نیز هستند که بگمان من معقولتر میاندیشند و میدانند که ایمن حد تعصب آمیز دفاع از بازار آزاد، به ناپسامانی و هرج و مرج منجر میشود و شوری دیگر حتی قابل استثمار نخواهد بود. اینها کسانی اند که ترجیح میدهند هدف خود را توسط گریباچف متحقق کنند. بگذارد گریباچف گام به گام سیستم را از هم بپاشاند، ضمن اینکه ما برای تبدیل آن به یک کشور جهان سومی استاندارد، فشار میآوریم. ایده آل اینستکه آنها به فیلیپین تبدیل کنیم. مشکلات واقعی در این رابطه هست. اگر شوری از هم پاشیده و به گروههای ملی در حال جنگ تبدیل شود، دیگر قابل استثمار نخواهد بود. درست مثل لبنان.

دانیل نسیم: اشاره کردیم که آمریکا از بهانه خطر شوری برای توجیه تجاوز خود در جهان سوم سود برده است، اکنون چنین کاری نسبتاً مشکل است. این تغییر وضعیت چه عواقبی برای سیاست خارجی آمریکا خواهد داشت؟

نوم چومسکی: پس از اینکه دیگر برای آمریکا ناممکن شد که واقعیت رها کردن درگیریهای بین المللی توسط شوری را انکار کند، مسئله اصلی این بود که در این مورد چه بایستی بکنند. پاسخ فوری این بود که "ما مشکلات زیاد در این مورد که گریباچف با بودجه نظامی چه میکند و غیره داریم. اما جنبه مثبت مسئله این است که ما میتوانیم از نیروی نظامی در جهان سوم آزادانه تر استفاده کنیم، زیرا نیسرویی بازدارنده شوری تضعیف شده است". این اساساً آنچه‌ی بود که الیوت آبرامس (معاون وزارت امور خارجه در مسائل آمریکای لاتین) در جریان تجاوز به پاناما گفت.

بعلاوه وقتی افرادی مثل نویسندگان سرمقالات واشنگتن پست به "تفکر نوین" گریباچف اشاره میکنند، منظورشان اینستکه گریباچف وقتی نشان میدهد که "تفکر نوین" او واقعی است که دست از هدفهای مورد حمله آمریکا بردارد: "مانند وقتی میتوانیم بدانیم که او جدی است که به ما امکان دهد بدون مانع، هرکاری خواستیم بکنیم". اکنون میتوان اعتماد به نفس بیشتری در رهبران آمریکایی مشاهده کرد. آنها اکنون مشتاقانه مایلند بتوانند مثلاً کوبا را مجدداً به سیستم خود ضمیمه کنند، زیرا امیدوارند که تفکر نوین گریباچف واقعی باشد و از کوبا دفاع نکند.

بنابراین مسئله تنهانیروی نظامی نیست، این اتفاقاً از همه کم اهمیت تر است. امپریالیستهای عاقل به این دلیل که خوشحال بشوند تمایلی به دیدن خونریزی ندارند، شیوه‌ای که آنها کشورهای جهان سوم را کنترل و نابود میکنند، اساساً اقتصادی است و من میتوانم تصور کنم که در آینده اشکال مختلف خرابکاری آزادانه تر مورد استفاده قرار خواهد گرفت. البته محدودیتهای دیگری نیز وجود دارند. یکی از این محدودیتهای عبارت است از قدرت در حال نزول ایالات متحده در مقایسه با ژاپن و اروپا. و این دو در آینده تمایل کمتری خواهند داشت که بگذارند آمریکا با دست باز عمل کند.

دانیل نسیم: آیا شما فکر میکنید که علیرغم محدودیتهای مورد اشاره و علیرغم همه گفتگوهای مربوط به غیرنظامی کردن، میتوان تجاوز به پاناما را بعنوان دینامیسم اصلی در سیاست خارجی آمریکا تلقی کرد؟

نوم چومسکی: نه واقعاً اینطور فکر نمیکنم. تنها در دهه ۸۰ و ۹۰ آمریکا میانه حدود ۲۰۰ هزار نفر در نتیجه اشکال مختلف دخالتهای آمریکا در السالوادور، گواتمالا و نیکاراگوئه قصابی شدند. اما اگر به مناطقی که ایالات متحده قادر بود مستقیماً دخالت کند، توجه کنیم میبینیم که در گراندادا با تعداد کمی میلیس مواجه بود و یا در لیبی که عملاً در مقابل حملات هوایی بی دفاع است و یا پاناما که آنرا بسختی میتوان یک کشور نامید. مقصود من این است که آمریکا به عملیاتی دست خواهد زد، اما مشابه حمله به پاناما که طی آن نیروی دفاع ملی پاناما قبل از حمله تسلیم شد.

رهبران آمریکا میدانند که افکار عمومی، عملیات نظامی واقعی را

مثل ماجرای وقتی است که آمریکا میخواهد به پاناما حمله کند، اما نمیتواند و انمود کند که از خود در مقابل خطر روسها دفاع میکند. احساس من این است که سیستم تبلیغات غرب در یک چنین وضعیتی قرار دارند، درست مثل ماجرای پاناما.

دانیل نسیم: آیامکن است کمی بیشتر درباره آینده "خط سر شوری" صحبت کنید؟ در گذشته مقامات آمریکایی حملات تبلیغاتی زیادی علیه شوری میکردند. اما در ماههای اخیر مایلند که از سقوط گریباچف جلوگیری کنند. اکنون در مورد سند (زد) که در آن از قطع حمایت آمریکا از گریباچف جانبداری میشود، بحثهای زیادی در جریان است. آیا بنظر شما این یک شق واقعی برای سیاست خارجی آمریکاست؟

نوم چومسکی: ببینید، (زد) صرفاً نوعی سرگرمی روشنفکرانه رایج است، در این سطح، سرگرمی خنده‌داری است. این سند توسط یک تاریخدان بسیار عصبانی شوری نگاشته شده که عملاً هر چیزی را در غرب کمونیستی میبیند و بنابراین علیه شوری شناسان آنگلو-آمریکایی است که با گرایش لیبرال تا رادیکالشان، استالین را یک رهبر دمکراتیک میدانند. همه این اباطیل را میتوان کنار گذاشت، زیرا جز حمله عصبی چیز دیگری نیست.

در سند مزبور تنها یک جمله وجود دارد که دارای مضمون جسدی است. او میگوید: از آنجا که ما متعصبین دست راستی افراطی هستیم، حتی از گریباچف نیز نباید حمایت کنیم. اما تنها نکته معقول در سند مزبور، در حقیقت بیانگر توافق عمومی نخبگان غربی است. نکته مزبور بدین معنی است که آنچه ما در شوری و اروپای شرقی میبایستی مورد حمایت قرار دهیم، عبارتست از ساختارهای موازی. نویسنده سند میگوید که ما نباید به آنها کمک کنیم تا سیستم اجتماعی‌شان را حفظ کنند، هرگز آنچه‌ی که دولتی باشد یا رفاه اجتماعی در برداشته باشد، بایستی کنار گذاشته شود. آنچه که باید ساخته شود، ساختارهای موازی اند نظامهای موازی صرفاً مبتنی بر بازار که، طبق اظهارات صریح نویسنده سند، تابع محدودیتهای صندوق بین المللی پول است. از جمله این ساختارها عبارتند از مناطق تجاری آزاد برای سرمایه‌گذاری و غیره. او میگوید که اینکار را میبایست مقدماتاً از پیرامون سیستم شروع کرده و به تدریج به سمت مرکز آن گسترش داد: "بباید تا آنجا را به مکزیک تبدیل کنیم". ایالات متحده و اروپای غربی طرفدار زیادی از بازار آزاد در کشورهایی که میخواهند استثمار کنند نشان میدهند، آنها چنین بازار آزادی راهیچکاه برای خود نپذیرفته و نخواهند پذیرفت. جوامع صنعتی موفق آنهاست هستند که در طول تاریخ خود همواره از تولیدات داخلی خود حمایت کنند و دارای توسعه‌های در هم آمیخته با دولت باشند. بازار آزاد جمله پر دازی ظریفی است برای کوییدن برنامه‌های اجتماعی اما هدفش واقعاً قربانیان جامعه است. صندوق بین المللی پول در پی آنست که بر کشورهای جهان سوم ساختارهای بازار آزادی را تحمیل کند که در جوامع صنعتی حتی برای یک لحظه هم تحمل نخواهند شد.

بنابراین سند (زد) میگوید که "محدودیتهای صندوق بین المللی پول را به اروپای شرقی تحمیل کنیم" و همه نخبگان غربی با این موافقت. آنها مایلند باز شدن درهای اروپای شرقی بروی استثمار را مشاهده کنند. آنجا را به جایی تبدیل کنند که بشود صنایع مونتاژ را انداخت، محل امن درآمد مالیاتی باشد، بتوان به آنجا آلودگی صادر کرد، خلاصه همه تسهیلات استاندارد جهان سوم را داشته باشد.

دانیل نسیم: من مطمئن هستم که آنچه شما درباره سند (زد) میگوئید درست است و اینکه غرب تلاش میکند در اروپای شرقی سرمایه داری برقرار شود. اما برای من جالب است که آنها چقدر نگران فروپاشی اتحاد شوروی اند.

نوم چومسکی: همه آنها طرفدار تبدیل شوری به یک کشور جهان سومی قابل استثمارند. مسئله اصلی شیوه اینکار است. سند (زد) میگوید که باید گریباچف را رها کرده و ساختارهای موازی ساخت. اما کسانی

متحدہ خواہان درہم کو بیڈن (پ ۰ ال ۰ او) و تحمیل یک توافق منطقہ ای بہ سوربہ است کہ طی آن ارتفاعات جولان تحت کنترول اسرائیل باقیماندہ و غیرہ ۰ نقش شوروی این است کہ میدان را خالی کند ۰ این آن چیزی است کہ " همکاری " نامیدہ میشود ۰

دانیل نسیم : و بالاخرہ بسیاری از فرضیات قبلی کنار گذاشتہ شدہ است ۰ خطر شوروی دیگر قابل توجیہ نیست ، آلمان در حال وحدت است و غیرہ ۰ با توجہ بہ ہمہ اینہا ، روندہای محتمل اصلی در دہہ نود در مناسبات بین المللی کدامند ؟ درجہ حوزہہائی احتمالاً درگیرہاٹسی خواهد بود ۰

نوم چومسکی : حوزہ اصلی درگیرہا بین سہ قدرت اصلی جہانی خواہد بود : آمریکا ، اروپای تحت سلطہ آلمان و ژاپن ۰ و آنہا در زمینہ ہای گوناگون با یکدیگر درگیر خواہند بود ۰ ہم اکنون درگیری بر سر این است کہ چہ کسی در مناطق جہان سومی آیندہ در اروپای شرقی دست با لا را داشتہ باشد ۰ بعلاوہ درگیری معروف بہ شمال و جنوب نیز ادامہ خواہد یافت ؛ شیوہہای تضمین اینکہ کشورہای جہان سوم همچنان تابع نیازہای جوامع صنعتی باقی بمانند و برای چنین تضمینی از این یا آن شیوہ ہ مداخلہ استفادہ خواہد شد ، از دخالت نظامی و اقتصادی گرفتہ تا دستور - عملہای مندوق بین المللی پول و غیرہ ۰

در جوامع صنعتی با جنگہای طبقاتی سختتری روبرو خواہیم بود ۰ شاید جنگ طبقاتی یک جانبہ کہ بازم بہر حال جنگ طبقاتی است ، در این جوامع همچنین حملات مداومی بہ مردم بومی بمنظور تضمین قدرت رقابت سرمایہ بین المللی در ہریک از سہ قطب منکور ادامہ خواہد یافت ۰ اینہا البتہ درگیرہای سنتی اند ۰ تنہا چیزی کہ تغیر کردہ عبارت است از اینکہ شوروی بہ درجہ ہمراتب کمتری از گذشتہ دارای نقش بازدارندہ است شوروی ہرگز در گذشتہ نقش چندانی نداشت ، اما اکنون عملاً ہیچ نقشی ندارد ۰ دومین تغیر اینکہ شوروی و منطقہ وی اکنون خود بہ استثمار و چپاولگری روی میآورد ۰ قدرتہای سہگانہ نیز با صراحت بیشتری شکل میگیرند و بصورت رقیب ظاہر میشوند ۰ بنابراین کو بیڈن ژاپن در آمریکا با شدت ادامہ خواہد یافت و پس از شکلگیری اروپا در ہیئت بازار مشترک ما شاهد کو بیڈن اروپا خواہیم بود ۰ و همینطور برعکس اروپا بہ کو بیڈن ژاپن خواہد پرداخت ۰ قضا یا بہ این ترتیب پیش خواہد رفت ۰

تحمل نخواہد کرد ۰ بنابراین بہ کسی حملہ میکنند کہ نمیتواند پاسخ دہد ، و اگر کسی نمیتواند بہ حملہ پاسخ دہد ، آنگاہ میتوان حملہ د و روزہای ہمراہ با رجز خوانی قہرمانانہ و از این قبیل علیہ او انجام داد ۰ اما این نوع قہرمان بازیہای مضحک در صورتیکہ کسی بتواند از خود دفاع کند ، بی نتیجہ خواہند بود ۰ در این صورت کارمیبایست بشیوہ دیگری انجام شود ، توسط دولتہای مزدور ، خرابکاری ، قدرت اقتصادی ، تروریسم بین المللی و غیرہ ۰ بنابراین من دخالت در پاناما را مدل جدی برای سیاست خارجی آمریکا بحساب نمیآورم ، گرچہ بسیاری از نخبگان آمریکا بہ چنین سیاستی تمایل دارند ، گمان نمیکنم ظرفیت آنرا داشتہ باشند ۰ طرفداران ریگان بنوعی افرادی افراطی بحساب میآیند ، تعہد آنہا بہ استفادہ از خشونت و عشق بہ خشونت و غیرہ ۰ این اما امپریالیسم معقول نیست ۰ دولت بوش نمایندہ رجعت بہ جریان اصلی (امپریالیسم) است ، استفادہ از نیرو تنہا در ہنگامیکہ مجبور میشوی ۰ البتہ غالباً ابزارہای دیگری وجود دارند کہ موثرترند و از آنہا میتوان در صورت نیاز استفادہ کرد ۰ مثلاً در مورد نیکاراگوئہ ، محاصرہ اقتصادی ، جنگ ایدئولوژیک و تہدید تروریستی بہ آن اندازہ کارآ بود کہ نیازی بہ فرستادن گانگستر برای شکنجہ کودکان نشد ۰

دانیل نسیم : در مورد شق تفکر نوین چہ نظری دارید ؟ شما توضیح دادید کہ چگونه آمریکا از شوروی میخواہد کہ از حمایت از دشمنانش در جہان سوم دست بردارد ۰ کاری کہ این کشور نیز کردہ است ۰ اما بنظر میرسد کہ اکنون آنہا میخواہند یک گام بہ جلو گذاشتہ و با ہمراہی شوروی " درگیرہای منطقہای " را محدود کنند ۰ آنہا با ہم کار خواہند کرد ، مشابہ آنچہ کہ در جنوب آفریقا انجام دادند ، برای تلاش در اینجہت کہ در دنیای سوم با ہم معاملہ کنند ۰

نوم چومسکی : بنظر من شوروی در این مناطق چندان نقشی ندارد ۰ نقشی کہ شوروی در جہان سوم ایفا میکردہ عبارت بود از حمایت از گروہہا و افراد معینی کہ آمریکا با آنہا دشمنی داشت ۰ بنابراین در جنوب آفریقا ، بازی اساساً در دست آمریکا و اروپاست ۰ وقتی آنہا از نقش شوروی سخن میگویند ، مقصودشان این است کہ دست از حمایت از رژیمہائیکہ میخا - ہم از شرشان خلاص شویم بردارد ۰ این نقش شوروی است ۰ مثلاً ایالات

آنچه بہ اتحاد اروپا شتاب می بخشد

م - روشن

را از سر گذارند کہ اثرات اجتماعی آن بر روی اروپا و آمریکا ، شدیدتر بود ۰ در این دہہ ، فاصلہ تکنولوژیک اروپا با دوقطب دیگر ، نہ تنہا از بین نرفت ، بلکہ عمیقتر شد ۰ اکنون نیمی از بازار اروپا در دست دو رقیب دیگر است و فشار رقابتی قطب آسیا ، روز بہ روز بیشتر میگردد ۰ این در وضعیت سی انجام میگردد کہ ہم آمریکا و ہم ژاپن ہر کدام ملتی واحد هستند کہ از امتیاز زبانی واحد نیز برخوردارند در صحنہ بین المللی ، ہر کدام دیپلماسی خاص خود را دارند و در داخل کشورہای مربوطہ خود میتوانند پروژہہای تحقیقاتی و برنامہہای اقتصادی خود را پیش ببرند ۰ در حالیکہ اروپا از ملتہائی متفاو ت تشکیل یافته است کہ زبان واحدی ندارند ، استانداردهای تولیدی و تکنولوژیک آنان هنوز با ہم منطبق

خزندہ " است ۰ یا بگفتہ دبیر اول حزب کمونیست فرانسه ، " میدان فراخی برای سرمایہ " آیا اروپای متحد ، مطابق تعبیر محافظہکارہای انگلیسی باید بصورت یک بازار مبادلہ آزاد در آید کہ در آن ساختار ہای فرا - ملی حداقل امکان مداخلہ را دارند یا اینکه بنا بہ درک فرانسه و آلمان ، باید بطرف یک اتحاد سیاسی و ساختارہای فراملی حرکت کند ؟ چہ منطقہ این کشورہا را الزاماً بسوی نزدیکی تنگاتنگتر و نہایتاً بطرف " شہروندی اروپا " سوق میدہد ؟ آیا این اتحاد کشورہای اروپائی ، گامی است در جہت ہمکاری مجموعہ کشورہای سرمایہ داری ، زیرا سرمایہ - گذارہای مشترک و وابستگی متقابل بہ بازارہای ہمدیگر ، چنین امری را ممکن است الزامی سازد ، یا جزئی از تہدید رقابت و سازماندہی رقابت بین سہ قطب است ؟ در دہہ ۱۹۸۰ ہر سہ قطب مہم سرمایہ - داری یعنی ژاپن ، آمریکا و اروپا ، یک بحران ساختاری

گردہم آئی سران دوازده کشور اروپائی در ۱۰ و ۹ دسامبر ۱۹۹۱ در شہر ماستریخت هلند ، یک رویداد معمولی نبود ۰ از یک نظر شاید بتوان آنرا با ۲۵ مارس ۱۹۵۷ ، یعنی روز امضاء معادہ رم و تاسیس بازار مشترک مقایسہ کرد کہ سنگ پایہ اتحاد اقتصادی اروپای غربی را بنا نہاد ۰ اگر جنبہ اقتصادی معادہ رم برجستہ بود ، باید گفت کہ اہمیت سیاسی کنفرانس ماستریخت برجستہ تر است ۰ بعد از جنگ جہانی دوم ، اروپا با افت وخیز - ہائی ، از جنگ و رویارویی بطرف ہمکاری و اتحاد گام برداشتہ است ، و در تاریخ اخیر آن ، دورہہائی از جہش وجود داشتہ کنفرانس ماستریخت از جملہ آنہاست ۰ اہمیت اتحاد اروپا ، بویژہ در سمت و سوئی کہ در حال حاضر پیدا کردہ است ، درجہ چیزی است ؟ آیا این اتحاد ، آنگونہ کہ خانم تاجر و حزب محافظہکار انگلیس میگویند ، یک " سوسیالیسم

تاریخچه‌های مهم در ساختن اروپا

بعد از امضا معاهده رم

- ۲۵ مارس ۱۹۵۷، شش کشور عضو بنیانگذار جامعه اقتصادی اروپا (فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ) معاهده رم را امضا میکنند که از اول ژانویه ۱۹۵۸ بمورد اجرا گذاشته میشود.
- ۱۱ مه ۱۹۶۰، ایجاد صندوق اجتماعی اروپا.
- ۳۰ ژانویه ۱۹۶۲، بمورد اجرا گذاشته شدن سیاست کشاورزی مشترک.
- اول ژوئیه ۱۹۶۷، ایجاد کمیسیون واحد جامعه اروپایی.
- اول ژوئیه ۱۹۶۸، بمورد اجرا گذاشته شدن اتحاد گمرکی و تعرفه خارجی مشترک.
- ۲ دسامبر ۱۹۶۹، سران اروپایی در لاهه متعهد به "تحقق اتحاد اقتصادی و پولی" میگردند.
- مارس ۱۹۷۱، توافق دربار بستن اتحاد اقتصادی و پولی در طی چند مرحله.
- ۲۲ ژانویه ۱۹۷۲، امضا معاهده پیوستن انگلیس، ایرلند، دانمارک و نروژ به ث ۱۰۱ در شهر بروکسل.
- ۲۲ آوریل ۱۹۷۲، ایجاد "مارپیچ پولی اروپا".
- ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۲، نروژها از طریق رفراندوم پیوستن خود به ث ۱۰۱ را رد میکنند.
- اول ژانویه ۱۹۷۳، پذیرش رسمی انگلیس، ایرلند و دانمارک.
- ۱۰ و ۱۱ مارس ۱۹۷۵، تشکیل نخستین اجلاس شورای سران کشورهای اروپایی در دوبلین.
- ۱۳ مارس ۱۹۷۹، بمورد اجرا گذاشته شدن سیستم پولی اروپا و بوجود آمدن اکو.
- ژوئن ۱۹۷۹ نخستین انتخاب پارلمان اروپایی از طریق آراء عمومی.
- اول ژانویه ۱۹۸۱، یونان دهمین کشوری است که به عضویت جامعه اروپایی پذیرفته میشود.
- ۲ دسامبر ۱۹۸۵، شورای اروپایی در لوکزامبورگ تصمیم به ایجاد "بازار بزرگ" قبل از پایان ۱۹۹۲ میگیرد و پیمان اتحاد اروپا را تصویب میکند.
- اول ژانویه ۱۹۸۶، وارد شدن اسپانیا و پرتغال به جامعه اروپایی که تعداد کشورهای عضو را به ۱۲ میرساند.
- اول ژوئیه ۱۹۸۷، بمورد اجرا گذاشته شدن پیمان اتحاد.
- ۱۳ فوریه ۱۹۸۸، توافق در مورد تامین مالی جامعه اروپایی.
- ۱۹ ژوئن ۱۹۹۰، امضا کنوانسیون شن گن در مورد رفت و آمد آزاد اشخاص بین آلمان، فرانسه و کشورهای نیولوکس (بلژیک، لوکزامبورگ، هلند).
- اول ژوئیه ۱۹۹۰، بمورد اجرا گذاشته شدن نخستین مرحله "اتحاد اقتصادی و پولی"؛ آزاد گردش سرمایه‌ها.
- ۲۸ اکتبر ۱۹۹۰، شورای اروپا در رم اول ژانویه ۱۹۹۴ را بعنوان آغاز دومین مرحله "اتحاد اقتصادی و پولی" تعیین میکند.
- ۱۵ دسامبر ۱۹۹۰، گشایش کنفرانس بین دولتهای ث ۱۰۱، در مورد اتحاد سیاسی و اتحاد اقتصادی و پولی.
- ۹ و ۱۰ دسامبر ۱۹۹۱، کنفرانس سران ما ستریخت

کرده‌اند که کمتر و نه بیشتر (۱۰)، بعبارت دیگر بازیگری آزاد خود نیروهای اقتصادی، بویژه در شرایط کنونی که قدرت رقابتی اروپا ضعیفتر شده است کافی نیست، و مداخله موثر دولتهای اروپایی را میطلبد.

در ۱۹۸۴ اتین داوینینون، معاون ریاست کمیسیون اروپا برای "برنامه استراتژیک اروپا" برای تحقیقات و توسعه در انفورماسیون و تکنولوژی، به تلخی مینویسد که "اروپا باید بیدار شود و عقب ماندگی خود در حوزه تکنیک پیشرفته را جبران کند و تلاشهای پراکنده در کشورهای پراکنده اروپایی بی‌ثمر بوده است، باید نیروهای تحقیق و توسعه را یک کاسه کرد" او در مقدمه خود بر اسنادی که به کمیسیون ارائه داد، چنین نوشت: "تکنولوژی و انفورماسیون، خمیرمایه و کاتالیزور انقلاب صنعتی سوم هستند و چهره جامعه ما را عمیقاً دگرگون خواهند ساخت و قابلیت اروپا را در برابر بقیه جهان تعیین خواهند کرد. بود و نبود میلیونها شغل و نجات آنها در گرو است. صنعت اروپایی در این حوزه مورد تهدید قرار گرفته است. در برابر توانایی تکنولوژیک و ابعاد عظیم صنایع آمریکا، در برابر نوآوری و کارآیی ژاپنی‌ها، و در برابر مولدیت آسیای جنوب شرقی، اروپا تاکنون واکنشی ناسامان و از هم گسسته نشان داده است، گاهی در برنامه‌های ملی تجزیه شده است و گاهی دست اتحاد بسوی رقبای غیر اروپایی خود دراز کرده است" (۲). در گذشته، خود شرکتهای اروپایی نظیر زیمنس و فیلیپس و سی‌ای‌سی، بابتکار خود اقدام به همکاریهای کرده بودند، لیکن نتایج چشمگیری از آنها بدست نیامد. در نتیجه فاصله اروپا با آمریکا و ژاپن، روز به روز بیشتر شد و مازاد تجاری کالاهای تکنولوژیک اروپا در ۱۹۷۶ در سال ۱۹۸۲ به بیش از ۱۰ میلیارد دلار تراز منفی تبدیل شد و اکنون نیمی از بازار خود در اروپا را از دست داده است. با وجود آنکه شرکت‌های اروپایی معمولاً حدود ۱۰ درصد از درآمدهای خود را صرف برنامه‌های تحقیقاتی میکنند (این رقم در مورد آمریکا و ژاپن ۶ درصد است)، نتایج کمتری بدست می‌آورند زیرا همگی همان کار واحد را تکرار میکنند. بنابراین هر چه بیشتر به شرکتهای غیر اروپایی وابسته میشوند (مثلاً زیمنس ناگزیر از پیوستن به فوجی میتسو ژاپن، اولیوتی به‌آی‌تی‌تی آمریکا، بول فرانسه به هانیول آمریکا و این‌سی‌سی و ژاپن بوده‌اند)، برای اولین بار در ژوئیه ۱۹۸۱ از طریق کمیسیون اروپا، میزگردی از شرکتهای مهم الکترونیک و انفورماتیک اروپا در بروکسل بوجود آمد و در سپتامبر ۱۹۸۳ کمپانیهای زیمنس آلمان، بول فرانسه و آی‌سی‌ال انگلیس، توانستند یک لایحه مشترک در شهرمونخ تاسیس نمایند که حدود ۵۰ پژوهشگر مهم در آن کار میکنند. با اینهمه محققان اروپایی هنوز پژوهشگران آمریکایی و ژاپنی را بیشتر از همکاران اروپایی خود میشناسند، هنوز تلاشها یک کاسه نیست و کسری موازنه تجاری اروپا در زمینه کالاهای الکترونیک از ۱۹۸۴ با اینطرف، سه

نیست و در صحنه بین‌المللی زبان دیپلماتیک واحدی ندارد. اروپای پراکنده نمیتواند رقابت موثری را در برابر دو قطب دیگر سازمان دهد. دو مسئله مهم به گرایش اتحاد سیاسی اروپا شتاب زیادی داده است: جنگ خلیج فارس و فروریز ناگهانی کشورهای سابقا "سوسیالیستی". جنگ خلیج فارس ناتوانی دیپلماسی اروپا را در برابر حادشای به آن بزرگی نشان داد. اروپا نه تنها نتوانست سیاست خارجی فعال و مستقلی از خود نشان دهد، بلکه عمل بدنبال سیاست آمریکا کشانده شد. اکنون دیگر نیت آمریکا بر کسی پوشیده نیست: تسلط بر منابع نفتی خاور میانه، آنهم در شرایطی که دو قطب دیگر بیشتر از آمریکا به این منابع وابسته‌اند. اخیراً دیک چین و وزیر دفاع آمریکا با صراحت اعلام کرده است، این کشور منابع نفتی خاور میانه را برای امنیت خود حیاتی تلقی میکند و اجازه نخواهد داد که هیچ کشوری بر آن تسلط یابد. این در عین حال بمعنی فشار آوردن بر بازارهای اروپا و ژاپن در منطقه است. مسئله دوم فروریز شوروی و بقیه کشورهای سابقا "سوسیالیستی" در اروپای شرقی است که کشورهای اروپای غربی را با وضعیتی جدید و غیرقابل پیش‌بینی روبرو ساخته است. اروپای غربی حتی نتوانست در برابر جنگی که در همسایگی او، یعنی یوگسلاوی جریان دارد، سیاست موثری از خود نشان دهد، و بدون تردید اگر جنگهای ملی آنهم با سلاحهای مرکب غیر-کلاسیک در دیگر کشورهای اروپای شرقی در بگردد تعادل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اروپای غربی را برهم خواهد زد. آیا میتوان بصورت واحدهائسی پراکنده و دور از هم و با سیاستهای ناهمگون در برابر این حوادث واکنشی سنجیده نشان داد؟ اما لازمه اتحاد قبل از هر چیز رسیدن به هویتی واحد در حوزه سیاست و فرآوری از ناسیونالیسم محلی این یا آن کشور است، و اروپا تا آن مرحله هنوز راه زیادی در پیش دارد، و کنفرانس ما ستریخت آغاز راه است. فراموش نباید کرد که سیاست خارجی هر یک از قطب‌ها و نحوه واکنش در برابر رویدادهای بزرگ جهانی که شتاب آن در چند سال گذشته همه را غافلگیر کرده است، بی‌آمدهای جدی اقتصادی نیز در بر دارد. چه کسی میتواند انکار کند که جنگ خلیج فارس نه تنها در زندگی مردم منطقه، آثار اقتصادی، سیاسی و اکولوژی-یک دیر پائی گذاشته است، بلکه بخشی از رکود اقتصادی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، ضرورتاً از آن تاثیر گرفته است. رسیدن بیک سیاست واحد اروپایی در صحنه بین‌المللی، تازه جنبه‌های از واقعیت تنظیم رقابت با دو قطب دیگر را تشکیل میدهد. جنبه مهمتر مداخله عامل قدرت سیاسی در نحوه پیش بردن برنامه‌های اقتصادی و تکنولوژیک در داخل خود اروپا است. این نظریه را فرانسویها که بیشتر از دیگران بر ضرورت اتحاد سیاسی و مداخله دولت در جهت دادن به رقابت اقتصادی و تکنولوژیک با دو قطب آمریکا و ژاپن مصر هستند، چنین فرموله میکنند: ما برای صنایع خود در صورت ضرورت "باید همان کاری را انجام دهیم که آمریکاییها و ژاپنیها

تاریخهای مهم در اتحاد پولی

- ۲۵ مارس ۱۹۵۷، معاهده رم، یک کمیته پولی را تأسیس میکند.
- ۲۴ اکتبر ۱۹۶۲، در "گزارش مارژولین" وحدت پولی بعنوان سومین مرحله در اتحاد تعریف میشود.
- ۸ مه ۱۹۶۴، کمیته گردانندگان بانکهای مرکزی کشورهای عضو جامعه اروپائی تأسیس میگردد.
- ۱ و ۲ دسامبر ۱۹۶۹، در لاهه سران دولتها متعهد به "تحقق اتحاد اقتصادی و پولی" میشوند.
- ۸ اکتبر ۱۹۷۰، گزارش ورنر درباره نحوه "عملی شدن وحدت اقتصادی و پولی" که باید در سال ۱۹۸۰ انجام گیرد.
- ۲۴ آوریل ۱۹۷۲، باجرا در آمدن "ماربیج" پولی اروپائی با شرکت ۶ کشور در آغاز: آلمان فدرال، بلژیک، فرانسه، ایتالیا، لوکزامبورگ و هلند که تصمیم بسته محدود کردن حاشیه نوسانی پولها در بین خود تاحد ۲/۲۵ درصد میگیرند.
- ۱۳ مارس ۱۹۷۹، توافق بین بانکهای مرکزی جامعه اروپائی درباره نحوه کارکرد "سیستم پولی اروپائی" که جایگزین "ماربیج" پولی میگردد. هشت کشور در آن شرکت مینمایند. پولها با نسبتهای ثابت، معروف به نرخهای محور، بهم مرتبط میگردند، که برحول این محورها میتوانند ۲/۲۵ درصد بالا و پائین روند.
- ژانویه ۱۹۸۱، اکو جانشین واحد محاسبه اروپائی میشود و از ۱۹۷۸ در تمامی معاملات رسمی جامعه اروپائی مورد استفاده قرار میگیرد.
- ۱۹۸۶ - ۱۹۸۵، راه انداختن ساختمان اروپا بنا تدوین پروژههای مختلف، ژاک دولور، پیشنهاد حذف مرزهای گمرکی قبل از پایان ۱۹۹۲ را میکند.
- اول ژوئیه ۱۹۸۷، بمورد اجراء گذاشته شدن "پیمان اتحاد اروپائی".
- ۲۶ و ۲۷ ژوئن ۱۹۸۹، شورای اروپا در مادرید، اتحاد پولی در سه مرحله راپیش بینی میکند.
- ۹ دسامبر ۱۹۸۹، در استراسبورگ تصمیم به شروع مرحله اول گرفته میشود.
- ۲۸ آوریل ۱۹۹۰، شورای اروپا در دبلین، پایان ۱۹۹۲ را بعنوان تاریخ نهائی تصویب معاهده جدید تعیین مینماید.
- اول ژوئیه ۱۹۹۰، آغاز نخستین مرحله از اتحاد اقتصادی و پولی. آزادی حرکت سرمایهها، بطور رسمی بمورد اجراء گذاشته میشود.

۱۹۹۹ را در بر میگیرد، یک دوره گذار است که در آن "انستیتوی پول اروپائی" بوجود خواهد آمد که وظیفه آن تقویت و هم آهنگی سیاستهای پولی و افزایش نقش اکو و تدارک تأسیس بانک مرکزی اروپا در مرحله سوم خواهد بود که الگوی آن بیشتر از بانک مرکزی آلمان غربی گرفته شده است. چنین پول واحدی بی تردید به رقابت جدی با دلار آمریکا خواهد پرداخت. این اقدامات ممکن است اروپا را

بقیه در صفحه ۲۷

تنها واگذاری اختیارات به پارلمان اروپا را "نقض حاکمیت ملی" و "سوسیالیسم خزنه" ارزیابی مینماید، بلکه چه در سیاست خارجی و چه در مورد همکاری نظامی در اروپا، علنا از "آتلانتیسم" طرفداری میکند. در ۱۹۸۹ نایجل جانسون، وزیر خزانه داری محافظه کار وقت انگلیس آشکارا گفته بود: "ما مخالف ایالات متحده اروپا هستیم. ما جامعه کشورهای اروپائی را بمثابه دولتهائی حاکم بر سرنوشت خود تلقی میکنیم که در جهت منافع مشترک یا همدیگر همکاری مینمایند." از آنجائیکه ایده دفاع نظامی مشترک اروپائی بعنوان جزئی از هدفهای اتحاد سیاسی توسط همه کشورهای عضو پذیرفته شده است و در نوامبر ۱۹۹۱ بحث آن به ناتو نیز کشیده شد، انگلیس و ایتالیا یک طرح آلترناتیو در برابر آلمان و فرانسه ارائه دادند. از نظر آلمان و فرانسه، "اتحاد اروپای غربی" باید با اتحاد سیاسی، پیوند رگانیکی داشته باشد و تصمیمات شورای اروپا را پیاده کند. از نظر انگلیس، "اتحاد اروپای غربی" باید کمتر با اروپا و بیشتر با ناتو مرتبط بوده و نقش یک پل بین اروپا و ناتو را بر عهده گیرد. از نظر حزب محافظه کار انگلیس، نیروهای نظامی اروپا باید "بازوی اروپائی" ناتو باشند (چیزی که نظارت آمریکا بر اروپا را تأمین میکند) حال آنکه فرانسه و آلمان معتقدند که نیروی نظامی اروپا باید "بازوی مسلح" شورای اروپا و اتحاد سیاسی آن باشد.

اما ایده پول واحد اروپائی و بانک مرکزی واحد اروپائی به آغاز دهه ۱۹۶۰ بر میگردد، و از آنجا که عمیقاً متضمن عواقب سیاسی جدی است، دولت انگلیس از بدو ورود خود به جامعه کشورهای عضو بازار مشترک با آن به مخالفت برخاسته است. در ۱۹۷۰ پیر ورنر، وزیر مالیه لوکزامبورگ با ارائه طرحی پیشنهاد ایجاد یک پول مشترک تأسیس یک بانک مرکزی اروپائی را کرده بود که عملاً بسند آن اعتنائی نشد. از سپتامبر ۱۹۸۸ باینسو، "کمیته ژاک دولور" در نهایت خفا و رازداری مطالعه جدی در این زمینه را بر اساس گزارش پیرو ورنر آغاز کرد، که در واقع چهارچوب امروزی "اتحاد اقتصادی و پولی" اروپا در سه مرحله را تشکیل میدهد و بر طبق مصوبه کنفرانس ماستریخت، ۱۱ کشور اروپائی (بجز انگلیس) از ژانویه ۱۹۹۹ دارای پول واحدی خواهند شد و انگلیس امکان پیوستن یا نپیوستن خود را بازگذاشته است بی آنکه آنرا پذیرفته باشد. مرحله اول از ژوئیه ۱۹۹۰ آغاز گردیده است که تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳ ادامه خواهد داشت. در طی ایسن دوره گردش سرمایهها در داخل "جامعه اقتصادی اروپا" کاملاً آزاد خواهد بود. در این هنگام دولتهای عضو باید گزارش از برنامه عمل خود (کاهش تورم و کسر بودجه و مشارکت در مکانیسم تبدیل پول اروپا) ارائه دهند تا برقراری برابری پولی و ایجاد پول واحد ممکن گردد. دوره دوم که از اول ژانویه ۱۹۹۴ تا اول ژانویه ۱۹۹۷ و در نهایت تاخیر تا اول ژانویه

برابر شده است. مطابق ارزیابی پائولو فاسلا، مدیر کل تحقیقات در کمسیون بروکسل مبلغ سرمایه - گذاری اروپا در فاصله ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱ به حدود ۴۵۰ میلیارد اکو (۳۱۵۰ میلیارد فرانک)، ژاپن به ۳۳۰ میلیارد و آمریکا به ۱۰۰۰ میلیارد اکو بالغ میگردد. لیکن بدلیل موازی بودن بسیاری از شاخهها در اروپا، اروپا نتوانسته است فاصله خود را با رقابیش کمتر سازد. بگفته پائولو فاسلا، "مسئله اصلی اینستکه پژوهش - توسعه، اگر چه سریعتر در یک سیاست صنعتی ادغام نگردد، به تنهایی کافی نخواهد بود. عبارتی دیگر، بدلیل فقدان توافق در بین اعضای کشورهای اروپائی ۰۰۰ در حال حاضر سیاست صنعتی واحدی در سطح جامعه اروپائی وجود ندارد" (۳). رهبری سیاسی جامعه اروپا زمانی میتواند سیاست اقتصادی و تکنولوژیک موثری را سازمان بدهد که منافع همگانی اعضا، تشکیل دهنده خود را در نظر بگیرد و لازم آن گذار به ساختارهای فراملی است. زیرا رقابت موثر با دوقطب دیگر بدون استخوانبندی سیاسی در سطح جامعه اروپا بسختی قابل تصور است. به همین دلیل نیز ایده فدرالیسم، حتی بارها پیش از کنفرانس ماستریخت در رسانه های جمعی مطرح گردید بی آنکه دقیقاً بر شکل آن تأکید شده باشد (چرا که حساسیت دولت انگلیس را بر میانگین قدرت - اگر چه پارلمان اروپا هنوز از قدرت لازم برخوردار نیست و بیشتر یک نقش مشورتی دارد تا یک نقش سیاستگذار، و بیشتر تصمیمات از طرف سران دولتها و شورای وزیران گرفته میشود، لیکن منطق درونی تحولات تفویض اختیاراتی بیشتر به آنرا میلبد و این نخستین گام بسوی اتحاد سیاسی است.

پول واحد اروپائی، اروپای اجتماعی و ناهمخوانی های انگلیس

طبیعتاً در بین کشورها و احزاب مختلف اروپائی، نگرش واحدی وجود ندارد. احزابی نظیر حزب کمونیست فرانسه، حزب محافظه کار انگلیس "گلیستهای تاریخی"، طرفداران روشنمان در حزب سوسیالیست فرانسه، و نیز دست راستی های افراطی فرانسه، بر نقش فائقه دولتهای ملی تأکید داشته و اتحاد سیاسی را پیش رس، و یک تاکتیک فرار به جلو ارزیابی میکنند و میگویند هنوز زمینه و همبستگی لازم برای گذار به مرحله فراملی وجود ندارد. طیف طرفداران اتحاد اروپا نیز یکدست و از جنس واحد نیستند. در بین آنها میتوان از حزب دموکرات مسیحی هلموت کهل گرفته تا احزاب سوسیال دمکرات، سبزها و حتی چپهای افراطی را مشاهده کرد که افزایش قدرت پارلمان اروپا را روزه های متعادل کننده در برابر دولتهای ملی تلقی میکنند. لیکن در این میان موضع حزب محافظه کار انگلیس بیشتر جلب نظر میکند. حزب محافظه کار انگلیس نه

سکون آزاد

برای عداختان سوسیالیسم و دموکراسی

عامل اصلی در فروپاشی اردوگاه "سوسیالیستی"

م - امید

کنگره: نقض دموکراسی و ائتلاف گرایشات

جمشید

از آنجاییکه گزارشات کنگره و بطور خاص " گزارشی از عملکرد کمیته مرکزی به نخستین کنگره سازمان " خود را معطوف به بررسی خطوط اصلی سیاستها و فعالیتهای گذشته سازمان کرده است، میتوان آنرا جمعبندی فشردهای از وجوه اصلی فعالیتهای چندین ساله سازمان بحساب آورد. در همین رابطه البته کمیود گزارشدهی پیرامون بخشی از سیاستها و فعالیتهای اصلی سازمان ما مشهود میباشد که از آن جمله عدم موضعگیری در قبال تئوری " دوران سرنوشت ساز " و عواقب فاجعه بار آن در سازماندهی حداکثر توان نیروهای سازمانی جهت اثبات " از هر جرقهای آتشفشانی پرمخیزد " عدم بررسی سیاستها و فعالیتهای کمیته کردستان و موضعگیری تشکیلات مرکزی در قبال آن، که بعنوان مثال در همین اواخر با نقطه نظرات بنیابت چپ صحبت از بوجود آمدن کردستان آزاد و مستقل و تدارک مجدد جهت استفاده از آرایش جدید نیرو مینمود، نام برد. و سرانجام ناروشن بودن سرنوشت تشکیلات کردستان و ادامه فعالیت آن در مجموع گزارشات و ...

با همه اینها نگاهی هر چند گذرا به گزارشات کنگره، نشان از تفاوت کیفیتا متفاوت این دور از گزارشات به نسبت گذشته دارد که این همانا، برجسته بودن گرایش انتقادی حاکم در بررسی خطاها و لغزشهای سیاسی گذشته میباشد. خطوط کلی انتقادات بقرار زیر میباشد:

- نقد خملت خرده کارانه و هدایت بوروکراتیک مرکز ارتباطات و نقش آن در ضربات وارده بر واحدهای سازمانی.
- انتقاد صریح از تئوری " دفاع از میهن " در اوایل جنگ ایران و عراق.
- نقد فرایند سازمانی پیرامون بند اسانامه ای مورد اختلاف.
- نقد از تصفیه های ناشی از بحران سال ۵۹ و سرانجام نقد به لیبرالیسم و لختی حاکم بر رهبری سازمان در تحقق بخشیدن به سیاست درست " عقب نشینی " و عواقب آن که همانا منجر به زیر ضرب رفتن بسیاری از کادرها و اعضای سازمان شد. البته بدون ذکر مورد مشخص [۱] - ۴.

و اما برجسته ترین موضوع انتقاد شده و مسئله مورد بحث این نوشته که همانا عبارت است از ارزیابی و جمع بندی نسبتا درست گزارش از تصفیه ها و اخراجهای آخرین بحران سازمان.

ضعف این بخش از گزارش اولاً عدم اشاره به کوبتای سیاسی - تشکیلاتی در تصفیه مخالفین نظری یا اخراج اقلیت سازمانی طی بحران شکل گرفته در اختلاف اسانامه ای و ثانیاً عدم یک جمع بندی و نتیجه گیری اصولی که میبایستی نتیجه منطقی روحیه انتقادی حاکم بر گزارشات میبود. از " انشعاب تاسف بار " یا اخراجهای یاد شده میباشد.

چرا یک جمع بندی غیر اصولی؟

گزارش بدرست اشاره به این دارد که: " آنچه موجب انشعاب گردید عدم امکان بروز آزادانه و آگاهانه نقطه نظرها و فقدان دیالوگ سالم در سطح درون سازمانی بوده است " (۱) و به نادرست مطرح میکند که " بنابراین درست این است که کنگره رفقای جدا شده ای را که هنوز به برنامه و اسانامه سازمان باور دارند، به بازگشت به صفوف سازمان فرا خواند ".

واضح است که عوامل بسیار زیادی دست بدست هم دادند و دست آورد ها و موفقیت های انقلاب در کشورهای شوروی و شرق اروپا را با تشریح آژدی کنونی ترین نمودند. این عوامل هر یک از آنچنان اهمیتی برخوردارند که موضوع دهها و صدها مطلب بلند تحقیقی میباشد و آشکار است که تنها با همکاری جمعی کمونیستهای جدی است که میتوان این تجربه عظیم را جمع بندی کرد. برآستی آشنائی عمیق از مکانیسمهای درونی دولتهای " سوسیالیستی " روابط این دولتها با یکدیگر، روابط آنان با جنبشهای انقلابی و انقلاب جهانی، روابط آنان با دنیای سرمایه داری، محرکهای اقتصادی کشورهای " سوسیالیستی "، وضع طبقه کارگر در این کشورها، عقب ماندگی اقتصادی، فشار سنگین کشورهای امپریالیستی، محدود شدن دموکراسی و دهها عامل اینچنینی در گرو تحقیقات جدی عظیمی خواهد بود که مطمئناً از عهده یک فرد خارج میباشد! در میان این عوامل بیشمار اما یک عامل بی نظیر همه اهمیت دارد که بدون درک عمیق آن دستیابی بیک جمع بندی کامل ناممکن است. مثلاً چگونه ما تشخیص میدهیم که حکومت تک حزبی، محدود شدن دموکراسی و یا قلب شدن ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا از عوامل مشدد شکست این کشورها بوده اند. واضح است که ما بر اساس یک پیش زمینه ذهنی دست به یک چنین قضاوتی میزنیم. این پیش زمینه معیار و تعریف ما از سوسیالیسم است که ممکن است درکی کامل یا ناقص نسبت به آن داشته باشیم. من اعتقاد دارم در میان کمونیستها در مورد این معیار یا تعریف وحدت نظر وجود ندارد و از همینروست که مثلاً در سازمان ما عده ای نظامات حاکم بر کشورهای شوروی و بلوک شرق (در دوره گذشته) را غیر سوسیالیستی مینامند در حالیکه نظر رسمی سازمان ما آنرا سوسیالیستی میدانند. این اختلاف در حقیقت اختلاف در بینش ما نسبت به تعریفی است که از سوسیالیسم داریم.

اینرا باید ببینیم که همچون ما، اختلاف بینش در مورد سوسیالیسم، در مورد احزاب کمونیستی که انقلابات کشورهای " سوسیالیستی " را رهبری کردند، وجود داشته است و نهایتاً یک بینش خاص غلبه پیدا کرده و بر اساس بینش خاص خود جامعه را جلو برده است. بینشی که معلوم نیست درست بوده باشد. از اینجاست که دستیابی به یک تعریف علمی از سوسیالیسم کلید اصلی عوامل عدیده بررسی شکست این کشورها - حساب میآید.

در میان اندیشمندان کمونیست، مارکسی و انگلس عمیقترین بررسیهای علمی را از پدیده های اجتماعی و از جمله این موضوع مشخص ارائه داده اند. این گفته من برخلاف دیدگاه معمول کمونیستها از اعتقاد کور و مذهبی من نسبت به گفته ها و نوشته های مارکس یا هر شخص دیگری مایه نمیگیرد و اکنون دیگر مدتهاست که وقت آن فرارسیده کمونیستهای برجسته همچون مارکس یا لنین را با پیغمبران آسمانی عوضی نگیریم. برعکس گفته من بر این اساس استوار است که مارکس و انگلس عمیقترین تحلیل و نقد علمی را از سرمایه داری معاصر بعمل آوردند و ثابت کردند که نظام سرمایه داری در بطن خود دارای آنچنان تضادی است که نمیتواند آینده داشته باشد؛ آنها بشیوه علمی ثابت کردند که این نظام از دل خود زمینه گذار به نظام سوسیالیستی فراهم میکند و تا جائیکه برایشان مقدور بود از نقد نظام سرمایه داری چارچوبه کلی نظام سوسیالیستی آینده را نشان دادند که در آثار آنان بخصوص " نقد برنامه گوتا " میتوان کلیت دیدگاه آنان را نسبت به سوسیالیسم دریافت اگر چه برخوردان غالباً در قالب نقد از سایر دیدگاههای موجود در سطح جنبش کارگری صورت گرفته باشد. بنابراین برای دستیابی به یک تعریف جامع از بقیه در صفحه ۲۴

دنباله از صفحه ۲۳

عامل اصلی در فروپاشی اردوگاه "سوسیالیستی"

سوسیالیسم حتی با وجود حکومت طولانی احزابی که زیر نام کمونیسم فعالیت کرده‌اند و تجربه عظیم شکست و فروپاشی آنان مطمئنترین راه شناخت درک مارکس و انگلس از سوسیالیسم است که بکمک آن می‌توان تجارب زنده سالیان گذشته کشورهای "سوسیالیستی" را جمع‌بندی کرد.

سوسیالیسم از نظر مارکس و انگلس

مارکس در "نقد برنامه گوتا" جنبه‌هایی از سوسیالیسم را اینچنین تعریف میکند: "در چارچوب جامعه تعاونی که بر اساس مالکیت عمومی بر وسایل تولید استوار است، تولیدکنندگان محصول خود را مبادله نمیکنند؛ بر همین نسق نیز کار مصروفه در این محصولات، بمثابة ارزش این محصولات، بمثابة کیفیت مادی متبلور در آنها، تظاهر نمیکنند، زیرا اکنون برخلاف جامعه سرمایه‌داری، کارمرفرد دیگر نه از بیراهه، بلکه مستقیماً بمثابة جزئی از کارهمگانی وجود دارد." (نقدبرنامه گوتا ص ۱۰). در اینجا مارکس صراحتاً میگوید که رابطه کالائی در جامعه سوسیالیستی جایی ندارد و نیازی نیست که محصولات ابتدایه شکل پول درآمده آنگاه با محصول دیگری معاوضه شوند یعنی رابطه‌ای که اساس مبادله در سیستم اقتصادی مبتنی بر بازار را شکل میدهد. انگلس در همین رابطه یعنی حذف پول در نظام سوسیالیستی همچون ملاک ارزش محصولات در آنتی دورینگ چنین میگوید: "ولی درمراوده میان کمون باعضایش پول اصلاً پول نیست، و اصولاً بعنوان پول عمل نمیکنند. اوصرفاً قبض کار است و بقول مارکس "تنها سهم فردی تولیدکنندگان را در کار مشترک و حق فردی آنان را بر بخشی از فراورده مشترک که به مصرف اختصاص دارد" تبیین میکند. و در این فونکسیون "همانقدریول نیست که مثلاً یک بلیط تئاتر" و در نتیجه میتواند باهر علامت دلخواه دیگری تعویض شود. همانطور که واینلینگ هم آنرا با یک "دفتر کل" تعویض میکند که در آن یکطرف ساعات کار و در طرف دیگر وسائل معیشتی که متقابلاً دریافت شده‌اند ثبت میشود." (ص ۲۹۲ آنتی دورینگ). ممکن است برخی از رفقا مطرح کنند که پول و سایر ارزشهای بورژوازی نه در سوسیالیسم بلکه در فاز بالائی یعنی کمونیسم است که رخت بر میندند. در پاسخ این اعتراض احتمالی باید بگویم که چنانکه سوسیالیسم را همان چیزی بدانیم که در شرایط داخلی و خارجی معینی در شوروی و سایر کشورهای اروپای شرقی ایجاد شدند واضح است حذف پول یا کارمزدی در آنگونه جوامع مطمئناً نتایج مطلوبی به بار نمیآورد، کما اینکه قضیه حذف پول چند بار در دوره لنین و استالین طرح شد و حزب کمونیست شوروی پذیرفت که پول به حیات خودش در سیستم اقتصادی ادامه دهد. اما سوسیالیسمی که مورد نظر مارکس میباشد با نظاماتی که در شوروی و شرق اروپا بوجود آمدند دو چیز کاملاً متفاوت هستند. در نظر مارکس طی مدت زمانی نه چندان طولانی نظامات سرمایه‌داری از طریق قوه قهریه بورژوازی سرنگون گشته و دیکتاتوری بورژوازی زمین ناپدید شدن هرگونه دولت و طبقه‌ای را فراهم میکند درحالیکه مهمترین شاخص و یکی از ضروریات نظامات موجود در شوروی و شرق اروپا دولت‌های بسیار مقتدری هستند که غالباً بجای حکومت طبقه کارگر دیکتاتوری یک حزب سیاسی را برقرار کرده و در بهترین حالت بخش اندکی از طبقه کارگر را هم نمایندگی کرده‌اند. سوسیالیسم مورد نظر مارکس آن نظامی است که طی مدت نسبتاً کوتاهی حداقل بر پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری چیره شده و باین ترتیب شیوه کاملاً نوینی از روابط اقتصادی و سیاسی را بوجود خواهد آورد و مقیاس کردن کشورهای "سوسیالیستی سابق" با تئوری مارکس مثل این میماند که پارچه را بجای گز با من بسنجیم که هیچ سختی میان آنان نیست. اما حقیقتاً منظور مارکس همان فاز پائینی کمونیسم یعنی سوسیالیسم است چنانچه خود وی در همان نقد برنامه گوتا میگوید: "آنچه

کنگره: نقض دمکراسی و ائتلاف گرایشات

سؤال این است که بر اساس کدام منطق، وقتیکه اصلیتترین عامل اخراج [همانا خفقان حاکم بر فضای تشکیلاتی در سازمان ما عنوان میگردد، فراخوان اعضای اخراجی جهت پیوستن به سازمان به وظیفه کنگره و از این طریق به موضوع بعد از کنگره تبدیل میشود؟] مگر نه اینکه اگر پذیرفته باشیم، عامل اصلی اخراجها، عدم امکان بروز آزادانه و آگاهانه نقطه نظرها و فقدان دیالوگ سالم در سطح درون سازمانی بوده است، باید و البته اگر ریگی در کفش مان نیست همه اخراجیون و اعضای را که بدلیل فقدان دمکراسی تشکیلاتی از فعالیست سازمانی انصراف داده‌اند، جهت شرکت در کنگره دعوت کنیم. تا از این طریق و تنها از این طریق اولاً روحیه کمونیستی در پذیرش یک انتقاد را نمایندگی کرده باشیم و ثانیاً نشان داده باشیم که روحیه انتقادی حاکم بر گزارشات پایان یک زندگی محفلی میباشد. گزارش مطرح میکند که کنگره رفقای جدا شده‌ای را که هنوز به برنامه و اساسنامه سازمان باور دارند باید به صفوف سازمان فراخواند.

رفقا! کدام برنامه؟ و کدام اساسنامه؟ مگر نه اینکه گویا کنگره میخواهد توافقات برنامه‌ای و اساسنامه‌ای را مابین گرایشات موجود در سازمان ما معین کند. مگر نه اینکه امروز گرایشی در سازمان ما صحبت بر رد دیکتاتوری پرولتاریا، رد امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور و سرآخرتوالی نمودن مراحل انقلابات دارد. و نه اینکه گرایش غالب در سازمان ما مباحث جدیدی را جهت دستیابی به برنامه جدید آغاز نموده است؟ اگر چنین است پس صحبت از کدام برنامه و اساسنامه در میان است؟ و تازه اگر توافقی در کنگره صورت گیرد، چطور میتوان انتظار داشت که اتحاد با انشعابیون در صورتیکه خود آن رفقا در میا حثات کنگره شریک نیستند، صورت خواهد گرفت. و این البته در شرایطی است که عضوی از کمیته مرکزی جزء اخراجیون میباشد. منظور اینکه، کنگره پس از انتخاب جدید اعضای کمیته مرکزی، حق دمکراتیک اعضای اخراجی را جهت کاندید شدن برای عضویت در ارگان مرکزی از ابتدا نقض مینماید. در نتیجه کمیته مرکزی سازمان ما با محول کردن امر "وحدت" به موضوع بعد از کنگره - بنا بر این درست این است که کنگره رفقای جدا شده‌ای را که هنوز به برنامه و اساسنامه سازمان باور دارند به بازگشت به صفوف سازمان فراخواند - نشان داده است که اولاً گرایش انتقادی حاکم بر کلیت گزارشات را باید با روحیه کاملاً محافظه‌کارانه دستگاه مرکزی توضیح داد. چرا که انتقاد در بررسی آنچه که سه گذشته بر میگردد و تاحدود زیادی موضوعات فراموش شده‌ای هستند با صراحت و روشنی تمام مطرح میگردد و حال آنکه موضوع انتقادی در قبال تنها مسئله‌ای که مابازای بالفعل یعنی شرکت اعضای اخراجی در کنگره را به همراه دارد یا پوشش کاملاً دروغین مطرح میگردد. ثانیاً و نکته مهم دیگر در بررسی همه آنچه که گفته شده هماناسکوت گرایش به اصطلاح "اقلیت" کنونی در سازمان - بی‌رامون موضوع مورد بحث میباشد - گرایش جلال - آلبیاری - آهانگر، که اساسیتر - بین نقطه قوت خود را در مباحثات تاکنونی در دفاع از دمکراسی تئوریزه نموده‌اند با سکوت در مقابل طرح کمیته مرکزی در قبال وحدت نشان داده‌اند که نمیتوان و نباید نه به قسم حضرت عباسان و نه به دم خروشان باور کرد.

۱۹/۷/۹۱

زیرنویس:

(۱) گزارشی از عملکرد کمیته مرکزی به نخستین کنگره سازمان

همین ترتیب است . انگلس در آنتی دورینگ اینچنین به مسئله مینگرد :
 " همینکه جامعه خود را سرور همه وسایل تولید میسازد ، تا آنها را مطابق برنامه مورد استفاده قرار دهد ، رقیت تاکنونی انسان ، تحت وسائیل تولیدشان را هم نابود میسازد . مسلما جامعه نمیتواند آزاد شود ، مگر آنکه هر فرد آزاد شود . بنابراین شیوه تولید گذشته باید از اساس دگرگون شود و مخصما تقسیم کار گذشته باید ناپدید گردد . بجایش باید آن سازمان تولید ، بنشیند که در آن از طرفی هیچکس نتواند سهم کار تولیدی خود یعنی از پیش شرط طبیعی موجودیت انسانی را بدیگری تحمیل نماید و از طرف دیگر ، کار مولد بجای اینکه وسیله رقیت باشد ، وسیله آزادی انسانها گردد ، بنحویکه بهر کس امکان اینرا بدهد که تمام استعدادهای فکری و جسمی اش را بطور همه جانبه تکامل بخشیده و بکار اندازد ، شیوه تولیدی که بدینترتیب در آن کار ، از ملالت به لذت بدل میشود " (ص ۲۸۴ آنتی دورینگ) . در ادامه همین مسئله انگلس اضافه میکند که : " و امروز دیگر این نه تخیل و نه یک آرزوی خام است . همین رشد کنونی نیروهای مولد که در اثر واقعیت اجتماعی شدن نیروهای مولد بدست آمده برای از بین بردن موانع و مزاحمتهای ناشی از شیوه تولید سرمایه داری و مانع از بهدرفتن محصولات و وسایل تولید ، کفایت میکند تا با شرکت همگان در کار ، زمان کار را به حد اقلی که امروز قابل تصور است ، تقلیل داد " (همانجا) . چنانچه روشن است برای انگلس آنچه آن سازمان تولیدی مطرح است ، تحت آن همه انسانها بتوانند استعدادهای خلاقیتشان را بکسار بیندازند و همچنین زمان کار به آنچنان حدی تقلیل پیدا کند که انسانها بتوانند از وقت آزادشان درجهت غنابخشیدن به استعدادهای هنری ، فرهنگی و علمی استفاده کنند . برای او آنچه آن سازمان تولیدی مطرح است که بتوان تحت آن بسمت از بین بردن تقسیم کار سنتی حرکت کرد ، تقسیم کاری که تحت آن اکثریت جمعیت به سطح نوعی ابزار و آئی از آنسات پروسه کار تنزل کرده و عده ای از قبل استثمار کار آنان نه تنها کار نمیکند بلکه این امکان را مییابند ، عالیترین نوع امکانات موجود را به خدمت بگیرند و باینترتیب سالها از سایر جمعیت جلو بیفتند . بقول انگلس آنچه آن تقسیم کاری که بلافاصله دهنشینان را به تحمیق هزاران ساله و شهرنشینان را به رقیت تحت حرفه شان محکوم ساخت و مبادی تکامل فکری اولی و تکامل جسمی دومی را نابود گردانید . بله انگلس سازمان تولید در نظام سوسیالیستی را اینچنین توصیف میکند . اما مارکسس بر مراتب چشمگیرتر و خیره کننده تر این مسئله را در گروندریسه بیسان میکند : " پایان کار تاریخی سرمایه هنگامی فرامیرسد که از یکسو ، نیازها به چنان درجه ای از رشد رسیده باشند که کار اضافه فراتر و بیشتر از ضرورت خود بدل به نیاز عامی برخاسته از خود نیازهای فردی شده باشد ؛ و از سوی دیگر انضباط شدیدی که سرمایه بر نسلهای پیاپی تحمیل میکند سختکوشی کلی را به خصلت کلی بشر نوع جدید بدل ساخته باشد ؛ و بالاخره هنگا - میکه نیروهای تولیدی کار ، که سرمایه آنها را باجنون نامحدودش برای ثروت بی امان شلاق میزند و بجلو میراند ، و رشد آن شرایطی که ایسن جنون در آن قابل تحقق است ؛ به مرحله ای از شکوفائی رسیده باشند که (اولا) داشتن و حفظ ثروت عمومی مستلزم زمان کمتری از سود کل جامعه باشد ، و (ثانیا) رابطه جامعه کارکنندگان با بازتولید متزاید آن (آن جامعه) ، یعنی با بازتولید پیوسته فراوانتر آن ، بصورت رابطه ای علمی درآمده ، و لذا انسان از انجام کاری که یک شیئی (مائین) میتواند بجای او انجام دهد فراغت یافته باشد . کشش بی وقفه سرمایه بسوی شکل عام ثروت کار را به فراسوی حدود نیازمندی خرد طبیعتش میراند ، و بدینسان عناصر مادی لازم برای تکامل فردیتی غنی را بوجود میآورد که در تولید و در مصرفش به بیسان همه جانبه و جامع است ، و بنابراین کارش نیز دیگر صورت کار ندارد بلکه صورت شکفتگی کامل نفس فعالیت را دارد شکفتگی ای که در آن ضرورت طبیعی در شکل بلاواسطه اش از میان رفته است ؛ چرا که نیازی تاریخا خلق شده جای نیازی طبیعی را گرفته

ما در اینجا با آن سروکار داریم یک جامعه کمونیستی است ، که بر اساس پایه های خود انکشاف نیافته ، بلکه برعکس (آن جامعه ایست که) تازه از درون جامعه سرمایه داری برون آمده است ؛ بنا بر این از هر لحاظ ، از لحاظ اقتصادی ، اخلاقی ، دماغی ، نشان جامعه کهنی را که از بطن آن منشا گرفته برخوردار دارد . " چنانچه ملاحظه میشود منظور مارکس حذف پول و تمامی ارزشهای بورژوازی دیگر در سوسیالیسم و نه کمونیسم میباشد . بدنبال این جمله مارکس چنین اضافه میکند : " برحسب این وضع ، تولید کننده منفرد ، درست آنچه را که به جامعه میدهد ، پس از کاستنهای لازم باز میستاند . آنچه که تولید کننده به جامعه میدهد ، مقدار کارمزدی است . مثلا ، روز کار اجتماعی از مجموعه ساعات کار فردی مرکب میشود ؛ ساعات کارمزدی یک تولید کننده منفرد بخشی از روزگار اجتماعی است ، حصه ایست که او مایه گذاشته است . وی در آزای آن برگه ای از جامعه دریافت میدارد ، مبنی بر اینکه این با آن مقدار کار مایه گذاشته است (پس از کسر سهم صندوق کمک عمومی از کاروی) ؛ وی با این برگه از همان مقدار ذخیره اجتماعی وسایل مصرفی بهره میگیرد که کارش تمام شده است . پس وی همانقدر کاری را که بشکلی به جامعه تحویل میدهد ، بشکل دیگری باز میستاند . " مارکس اینجا یکبار دیگر بشکل غیر مستقیم صراحت میدهد که شیوه توزیع سوسیالیستی هنوز از شعار به هر کس طبق نیازش پیروی نمیکند و میگوید : " آشکار است که در اینجا نیز همان اصلی که مبادله کالا را تنظیم میکند - تا آن حد که این مبادله ، مبادله ارزشهای معادل است - برقرار مییابد . ولی محتوی و شکل آن تفاوت کرده است ، زیرا در این اوضاع و احوال تغییر یافته دیگر کسی نمیتواند چیزی جز کار خود ارائه دهد ، و از سوی دیگر ، هیچ چیز نمیتواند بمالکیت کسی درآید مگر وسایل مصرفی فردی " (همانجا) .

تا اینجا تا حدودی نظر مارکس و انگلس را در مورد چگونگی توزیع سوسیالیستی روشن کردم . ولی آنها در مورد کارمزدی هم صحبت کرده اند . که ذکر بخشائی از آن در همینجا مفید خواهد بود . در مانیفست از قول مارکس و انگلس چنین میخوانیم : " شرط اساسی هستی و فرمانروایی طبقه بورژوازی انباشت ثروت در چنگ افراد خصوصی و زایش و افزایش سرمایه است . شرط هستی سرمایه کارمزدوری است . کارمزدوری فقط بر پایه رقابت کارگران با یکدیگر استوار است " (ص ۸۴) . همچنین کمی قبلتر از این آنها میگویند " پرولترها در صورتی میتوانند نیروهای مولد جامعه را بگف آرند که شیوه کنونی بهره باری خویش و بدینسان همه شیوه هایسی را که تاکنون برای بهره باری وجود داشته است ، براندازند " (مانیفست ص ۸۲) . برای مارکس و انگلس سرمایه با کارمزدوری لازم و ملزوم یکدیگرند و سرمایه فقط از طریق استثمار کار مزدوری است که میتواند افزون گردد . آنها در اینرابطه میگویند : " معتزانه میگویند که گویا با برانداختن مالکیت خصوصی تمام فعالیتها تعطیل میشود و تنبلی رواج مییابد . اگر چنین بودی ، دیرزمانی بود که تن آسایی و بیکاری میبایست جامعه بورژوازی را از پای درآورده باشد ، زیرا در این جامعه آنکس که کار میکند چیزی بگف ندارد و آنکس که همه چیز دارد کار نمیکند . تمام این دلهره ها به این تکرار مکرر میانجامد که وقتی سرمایه رخت بربندد ، کارمزدوری نیز از میان خواهد رفت (مانیفست ص ۹۳) . بقول آنها نابودی نظم و نظام بورژوازی که بورژواها تحت عنوان شخصیت و غیره از آن یاد میکنند فقط زمانی میسر است که دیگر نتوان کار را به سرمایه ، به پول ، به بهره مالکانه و خلاصه به قدرت اجتماعی قابل انحصار بدل ساخت ، زمانی که نتوان مالکیت شخصی را به مالکیت بورژوازی بدل کرد .

اما بینیم مارکس و انگلس چگونه به کار و تولید در جامعه

سوسیالیستی آینده مینگرد

در حالیکه محرك اصلی نظام سرمایه داری را سود تشکیل میدهد ، اصلی ترین محرك جامعه سوسیالیستی را انسان و آزادی او ، اگر اینرا درسطور قبلی در عرصه توزیع مشاهده کردیم در زمینه کار و تولید هم باز قضیه به

دارد که چه مقدار چیز برای توزیع وجود دارد، و اینکه این (مقدار) یقیناً با پیشرفت تولید و سازمان اجتماعی تغییر خواهد کرد، و بنابراین روش توزیع نیز تغییر خواهد یافت. اما همه کسانی که در این بحث شرکت کرده‌اند جامعه سوسیالیستی را نه چیزی مدام در حال تغییر و پیشرفت بلکه چیزی ساکن و برای همیشه ثابت توصیف کرده‌اند، که بنابراین باید روش توزیع ثابت و همیشگی‌ای نیز داشته باشد. حال آنکه کاری که می‌توان کرد اینستکه: ۱- سعی کرد روش توزیع مورد استفاده در شروع را کشف کرد، و ۲- سعی کرد گرایش کلی تکامل آتی را پیدا کرد. ولی در این باره من کلامی هم در تمام این مباحثه پیدا نمی‌کنم! (گزیده مکاتبات نشریه پروگروس ص ۳۹۳ بنقل از روس‌راولسکی منبع قبلی).

فکر میکنم قضیه روشن است، طرح مارکس و انگلس مخصوص پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری است و تاکنون کسی قدرت به زیر سؤال بردن علمی بودن آنرا نداشته است. برخلاف پیش‌بینی آنان انقلاب بجای کشورهای پیشرفته در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری رخداد و چنانکه انتظار میرفت

نتایج دلخواه آنها را ببار نیاورد. حال چاره چیست؟ تاکنون سه گرایش در این زمینه اظهار نظر کرده‌اند. یک گرایش اصولاً سوسیالیسم مورد نظر مارکس را به روز محشر حواله داده و همچون بره‌های سر به زیر بورژوازی مسیر "انقلاب دمکراتیک" را در پیش گرفته است. گرایش دیگر هنوز ذهن منشوشی دارد، این گرایش در گذشته علقه‌های زیادی نسبت به "سوسیالیسم تاکنون موجود" داشته است و طرح برای سوسیالیسم ماهیتاً با چیزی که موجود بود متفاوت نیست اگرچه عموماً خود را به مارکس و مارکسیسم وفادار میدانند. این گرایش هنوز تعیین تکلیف قطعی نکرده است و بنظر میرسد سوسیالیسم همراه با بازار کنترل شده را قبایلی یافته است که فیت تنش میباشد و البته این شیوه دیگری از انزودن در مقابل اقتصاد بورژوازی و شیوه جدیدی از نظام بورژوازی خواهد بود. اما گرایش سوم که گرایش کمونیستی است اعتقاد دارد که سرمایه‌داری جاودانه نخواهد بود، انقلاب سوسیالیستی آلترناتیو جوامع پیشرفته سرمایه‌داری است و برای متحقق نمودن آن ضمن کوشش برای ایجاد یک انترناسیونال کمونیستی وظیفه اصلی خود را تلاش برای سازماندهی طبقه کارگر در تمامی کشورها به هدف پیروزی انقلاب سوسیالیستی کارگری قرار میدهد، انقلابی بی که بناچار طی مدت زمان نسبتاً کوتاهی باید برکلیدی‌ترین کشورهای جهان غلبه کرده و با ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا زمینه هرگونه دولت و طبقه‌ای را ایجاد کند. آیا این آرزوست؟ خیر اتحاد کشورهای اروپایی و همچنین سایر اتحادهای دیگر میان سایر کشورهای بخوبی زمینه سازی چنین هدفی را فراهم کرده است. برآستی امروز در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تنها یک انقلاب سیاسی لازم است تا بتوان اقتصاد سوسیالیستی را بنیان گذاشت. این اما اعتقاد، اراده و عمل ویژه می‌طلبد که کمونیست‌های راستین مطمئناً آنها را خواهند داشت.

نتیجه‌گیری

آیا برآستی ملاک عمل کشورهای "سوسیالیستی سابق" را اینچنین خطی هدایت میکرد؟ مسلماً نه! این خط هیچگاه به آنچنان سیاست‌هایی در عرصه داخلی و خارجی منتهی نمیشد. سیاست‌هایی همچون بی‌چهره نمودن شوراها، منجمد نمودن دمکراسی سوسیالیستی، انجماد تمامی خلاقیتهای سوسیالیستی، و دیکتاتوری حزبی و فردی در درون و رابطه‌نا برابر با دیگر احزاب کمونیست، سیاست آنچنانی همزیستی مسالمت-آمیز با کشورهای سرمایه‌داری و عدم پشتیبانی واقعی از جنبشهای کارگری و انقلابی جهانی یا عبارتی ناپیگیری در متحقق نمودن انقلاب سوسیالیستی جهانی. مسیر گذشته کشورهای شرق اروپا و شوروی را نه میتوان با خبائثت فردی رهبران آنها توضیح داد و نه میتوان آنها مسیر جبری تاریخ قلمداد نمود. این مسیری بود که در نتیجه اشتباهات، انحرافات و حقیقت عینی این کشورها پدید آمد، در عین اینکه یک مسیر اجتناب-ناپذیر نبود.

است " (گروندریسه بنقل از روس‌راولسکی از جزوه مارکس؛ درباره جامعه سوسیالیستی) چنانکه پیداست برای مارکس نیز کار در جامعه سوسیالیستی معنای دیگری پیدا میکند که اصولاً مایل نیست آنرا کار بنامد برای مارکس و انگلس جامعه سوسیالیستی نمایانگر کمیت کاری کمتر، امکانات اجتماعی همچون تفریحات، هنر، آموزش و بهداشت بمراتب بیشتر از نظام رشد یافته سرمایه‌داری و همچنین مشارکت عمومی توده‌های کارگر در تعیین مقدرات جامعه از قبیل اوضاع و احوال ایجاد شده است. مارکس در قطعه دیگری در گروندریسه مینویسد: "توده زمان کار بلافصل یعنی کمیت کار بخدمت گرفته شده، بمنزله عامل تعیین کننده در تولید ثروت پیش شرط مبادله کارزنده با کار تعیین یافته است. اما به درجه‌ای که صنعت بزرگ توسعه مییابد، ایجاد ثروت واقعی به زمان کار و کمیت کار بخدمت گرفته شده کمتر بستگی دارد تا به توان میانجی (ماشین) که هائی که در طول زمان کار بحرکت درآورده میشوند، (ماشینهای) که تاثیر نیرومندان ۰۰۰ هیچگونه تناسبی با زمان کار بلافصلی که صرف تولیدشان شده ندارند، بلکه بیشتر به وضع کلی علم و پیشرفت تکنولوژی یا کاربرد علم در تولید، بستگی دارد. چنانکه صنعت بزرگ آشکارساز میکند، ثروت واقعی خود را بیشتر در عدم تناسبی رعب انگیز میان زمان کار صرف شده و محصول آن، و ایضا در عدم توازنی کیفی میان کار - که اینک به تجریدی محض تقلیل یافته - و قدرت آن پروسه تولیدی‌ای که کاربرد آن نظارت یافته، متجلی میکند. کار دیگر چندان یک جزء منظم و درونی پروسه تولید نمی‌نماید، بلکه نوع بشر دیگر بیشتر بعنوان یک ناظر و ناظم با پروسه تولید رابطه مییابد. ۰۰۰" (گروندریسه) مارکس ادامه میدهد که در این شرایط انسان بر طبیعت و قدرت تولیدی عام خود فائق آمده، سرعت زمان کارغیر به‌امری حقیر تبدیل شده و بدین ترتیب تولید مبتنی بر ارزش مبادله درهم‌میشکند و امکان بر ای رشد آزادانه فردیت‌ها و کاهش عمومی کار لازم جامعه به حداقل که متناظر با رشد هنری، علمی و غیره افراد در زمان آزاد شده است فراهم میگردد. بعبارت دیگر در چنین شرایطی امکان مشارکت عمومی در هدایت جامعه فراهم شده، شرایط برای محو شدن تقسیم کار سنتی آماده شده و جامعه رونق حرکت طبیعی خود را بسمت پیشرفت حقیقی باز مییابد.

فکر میکنم آوردن کد در مورد مشارکت عمومی و اداره عمومی جامعه که یکی دیگر از وجوه مورد نظر مارکس و انگلس در مورد جامعه سوسیالیستی میباشد مطلب را بدرازا برده و آنرا بیش از اندازه تبدیل به مثنی نقل قول میکند و از آنجائیکه ظاهراً کسی منکر ضرورت اداره عمومی جامعه توسط خود کارگران و مردم بعنوان پایه تئوری مارکس و انگلس در وجه سیاسی سوسیالیسم نیست، لذا از ذکر نقل قول در این زمینه خودداری میکنم. اما باوضفی که کاملاً روشن است در تئوری مارکس و انگلس در مورد سوسیالیسم جایی برای ارزشهای بورژوازی وجود ندارد و اگر چه میدانیم منظور مارکس و انگلس نه جوامع عقب مانده سرمایه‌داری همچون روسیه ۱۹۱۷ بلکه پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری که در آن همه چیز برای سوسیالیسم آماده شده و فقط احتیاج به یک انقلاب سیاسی هست. اکنون مشاهده میکنیم که حتی در درون سازمان ما زمزمه‌هایی پیدا میشود که گویا مارکس در مورد حذف بازار دچار اشتباه بوده است. چنانکه روشن است بازار اسم رمز تمامی ارزشهای بورژوازی شامل بقای پول، کارمزدی، روابط کالائی، سود و سایر ارزشهای اقتصاد بورژوازی است و نه چیز دیگر. اولاً من فکر میکنم یک نگاه مختصر به آثار مربوطه مارکس و انگلس نشان میدهد که آنان مخالف بقای هرگونه ارزش بورژوازی در نظام سوسیالیستی هستند و به حذف تدریجی آنها ایمان دارند مثلاً انگلس در نامه‌ای به اشمیت مورخ ۵ اوت ۱۸۹۰ چنین مینویسد: "در فولکس تریبیون نیز بحثی درباره توزیع محصولات در جامعه آینده و اینکه آیا این توزیع برطبق مقدار کار انجام شده صورت میگیرد یا از طریق دیگری آمده است. اما عجیب اینجاست که این سؤال بخاطر هیچکس ظهور نکرده که بعد از همه این حرفها روش توزیع اساساً بستگی به این

خاطره لنین همواره جاودانه است



در روزهایی که به میلیاردها انسان تکلیف میشود که به سرنوشت دردناک خود کردن بگذارند و دوزخی را که در آن دست و پا میزنند، تقدیری گریز ناپذیر ببینارند، نام لنین را گرامی می‌داریم، نامی که راه دستیابی به رهائی را به بشریت زحمتکش نشان میدهد؛ نامی که برای همیشه با بوجم عصیان بردگان در اهتزاز خواهد بود. ۲۱ ژانویه (اول بهمن) شصت و هشتمین سالگرد خاموشی اوست. ●

رستاخیز سیاهکل گرامی باد!

دوم بهمن ماه سالگرد

تاسیس حکومت خودمختار کردستان گرامی باد!

تعلیق انتخابات دنیاله از صفحه ۳

شد، اشاره میشود. هیچ شکی نیست که جنبش اسلامی الجزایر مانند جنبش اسلامی ایران پایبند دموکراسی نبوده و از آن تنها برای صعود بقدرت تحکیم موقعیت خود و انحلال دموکراسی بهره‌برداری خواهد نمود. اما محروم کردن یک حزب توده‌ای نیرومند از انتخابات، آنهم هنگامیکه حزب مزبور به قواعد بازی کردن گذاشته و در انتخابات با پیروزی بزرگی دست یافته است، جز سوزاندن شانس دموکراسی در برابر جنبش بنیاد گرای مذهبی نتیجه دیگری نمیتواند داشته باشد. بعلاوه آیا رژیم‌می که با سرکوب آزادیهای سیاسی ۳۰ سال تمام سر کشوری حکومت کرده است و اکنون بسیاری از مردم از بی کفایتی و فسادش به فغان آمده‌اند، میتواند مدافع دموکراسی و داور تعیین کننده بایدها و نیاید. های مربوط به آن باشد؟ مسلماً نخستین نتیجه کودتای نظامی عبارت خواهد بود از تقویت جنبش بنیاد گرای اسلامی، گسترش نفوذ و مشروعیت یافتن آن در میان توده‌های هر چه وسیعتر و تبدیل آن به یک غول سیاسی غیر قابل مهار.

تنها راه درست مقابله با جنبش بنیاد گرای اسلامی با ایجاد جبهه وسیع نیروهای طرفدار دموکراسی و دموکراتیزاسیون هر چه وسیعتر انتخابات برای شرکت فعال توده مردم و پیوسته شرکت مستقیم و فعال زنان الجزایر گشوده میشود. خطر حکومت مذهبی صرفا با ابراز تاسف لفظی از تعلیق دموکراسی و دفاع از دیکتاتوری و از حکومت نظامی نمیتوان از بسن برد. ●

دنیاله از صفحه ۲۲

آنچه به اتحاد اروپا شتاب می‌بخشد

بیک ابر قدرت واقعی و یک نیروی متعادل کننده در برابر آمریکا تبدیل نماید.

و بالاخره "اروپای اجتماعی" مضمونی است که ۱۱ کشور از ۱۲ عضو جامعه اقتصادی اروپا (بنگنیر از انگلیسی) آنرا پذیرفته‌اند و گفته فرانسوا میتران "اروپا یا اجتماعی خواهد بود یا اصلا نخواهد بود" و مفهوم آن بیش از هر چیز عبارتست از پذیرفتن نقش اقتصادی سندیکاها، امری که حزب محافظه کار تاجر در دوازده سال گذشته با آن جنگیده است و نمیخواهد دست آوردهای طبقه کارگر را که در طی ۱۲ سال تاجرپریم و حکومت محافظه کاران از دستشان رفته است دوباره بصورت "اروپای اجتماعی" به آنها بازگرداند. از اینرو با سرسختی با آن مخالفت می‌ورزد و در افکار عمومی مردم انگلیس آنرا دفاع از حاکمیت ملی انگلیس وانمود میکند.

بی تردید اتحاد سیاسی و اقتصادی اروپا میتواند نقشی مثبتی در فضای بین المللی داشته باشد. حقیقت اینست که اروپا خاستگاه اصلی اندیشه‌های سوسیالیستی و میدانگاه اصلی پیکارهای طبقاتی کارگران و مهمترین سرزمین دست آوردهای تاریخی طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش در دو قرن اخیر بوده است. از اینرو اتحاد سیاسی اروپا میتواند فضا و افقهای تازه‌ای بگشاید. ●

زیرنویس ها:

- ۱ - روزنامه لوموند، ۷ دسامبر ۹۱.
- ۲ - "اروپا، نوید های پیمان اتحاد" اسناد و مدارک لوموند، مه ۱۹۸۹، ص ۶۸.
- ۳ - همانجا، ص ۶۹.
- ۴ - پایه "اتحاد اروپای غربی" در ۱۷ مارس ۱۹۴۸ بدنبال قدرت گیری کمونیستها در چکسلواکی گذاشته شد که با امضاء معاهده بروکسل بنام "اتحادیه غربی" شکل گرفت و در ۱۹۵۴ این پیمان به "اتحادیه اروپای غربی" تغییر نام داد. ●

اعتراضی سراسری دنیاله از صفحه ۱۶

دولت باصطلاح دموکراتیک ترکیه وارد کرد. همینطور فعالیتهای فوق موجب شد که روزنامه‌های خارجی به انعکاس اخبار و رویدادهای مربوط به این موضوع اقدام نمایند.

تجارب دور اخیر نشان داد که جنبش ایرانیان خارج از کشور همچنان در حالت افت مبارزاتی قرار دارد. بهین دلیل این حرکت نیز اساسا بر دوش پیشروان و فعالین سیاسی و دموکراتیک مهاجرین استوار بود. نتیجه تبعی این امر و همینطور عدم توجه کار سیستماتیک در میان تشکلهای بومی و فعالین آنها، موجب شد که نقش سازمانهای مترقی غرب در اقدامات اعتراضی بشدت ناچیز شود. اما اگر از نقاط ضعف بر شمرده که بغضا ناشی از دوره افت کنونی است بگذریم، حرکت اخیر نشان داد که اولاً فعالین و پیشروان جنبش مهاجرین می‌بایست در حوادثی از ایندست با سرعت عمل نمایند؛ هر چند سرعت در اینگونه موارد به ضرر کمیت و کیفیت اقدام منجر شود. ثانیاً فعال کردن مجامع و سازمانهای انساندوست، دموکراتیک و جیب بین المللی بشدت تاثیر گذار بوده و گاه نقش تعیین کننده‌ای خواهد داشت.

تلاش موفقیت آمیز اخیر در عین حال نشان داد که هماهنگی و اتحاد مبارزاتی جنبش مهاجرین میتواند وضعیت کنونی را تغییر دهد و باید میزان کشیدن طیف وسیعی از مهاجرین حول دفاع از آزادیهای سیاسی و حقوق مهاجرین نیروی وسیعی را بپیمان آورد. ●

گزارشی از

دنیاله از صفحه ۱۷
پناهندگان به آنکارا آمدند. همراه با این عده، ۴ پناهنده دیگر، ۲ مرد و یک زن با بچهای که از شهرهای مختلف دیپورت شده بودند، به آنکارا برگشتند. تمامی پناهندگان بازگشته از آن قبول شده اعلام شدند و از کسانی که تا آن زمان مصاحبه مالی نکرده و فرم ار ۰۰ اف (فرم تعیین هیئت) پر نکرده‌اند خواسته شد که سریعاً خود را به یسوان معرفی کنند. (شرط پر کردن فرم مالی و ار ۰۰ اف قبول شدن در مصاحبه اصلی و پذیرفته شدن بعنوان پناهنده از طرف یسوان است) ●

تصحیح و پوش

● در شماره ۹۰ نشریه صفحه ۷ ستون اول سطر سوم بجای روزی یکبار، روزی سه بار صحیح است.

● در شماره ۸۹ نشریه مقاله "پایان کار پرسترویکا، پایان یک توهم" مقاله مارکیسم و دیکتاتوری پرولتاریا "می‌بایست در صفحات "ستون آزاد" گنجانده میشد.



سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

اعلامیه کمیته مرکزی

بمناسبت سیزدهمین سالگرد انقلاب بهمن

سیزده سال پیش انقلاب توده‌های عظیمی سراسر کشور ما را تکان داد و طومار سلطنت پنجاه ساله پهلوی را که تجسم استبداد، بهره‌کشی، بی‌حقی عمومی مردم، غارت ثروت‌های عمومی کشور و وابستگی به قدرتها، امپریالیستی بود، درهم پیچید. با شعار آزادی و استقلال بود که توده مردم علیه استبداد سلطنتی بپا خواستند و برای رهائی از جنگال دیو فلاکت و بهره‌کشی و دستیابی به عدالت و برابری بود که زحمتکشان و پابرنگان به کوچها و خیابانها ریختند. انقلاب ایران عمیان عادلانه مردم ایران برای ابتدائترین و نجیبانهترین درخواستهای انسانی برای آزادی، استقلال و برابری و انصافمنی علیه استبداد و بی‌عدالتی حاکمیت سلطنت و سرمایه بود. اما از بطن انقلاب بجای آزادی و استقلال و عدالت هیولای ولایت فقیه سر برآورد که انقلاب ضد استبدادی ایران را به استبدادی هولناکتر و انقلاب ضد امپریالیستی را به وسیله بی سابقترین قلع و قمع نیروهای ضد امپریالیست و انقلاب ضد سرمایه‌داری را به اهرمی برای استقرار خشن‌ترین اشکال بیهوشی قرون وسطائی مبدل ساخت.

ضدیت استبداد سلطنتی با شکوفا شدن هر نهال ولو کوچک اندیشه و آگاهی و سرکوب هر نوع تشکل و تحزب هم زمینه ساز وقوع انقلاب ایران و هم تدارک کننده اصلی انحراف آن از مسیر راستین یک انقلاب خلقی بود. همین استبداد سلطنتی بود که تمام مقدمات لازم برای به قدرت رسیدن رژیم ولایت فقیه را فراهم آورده بود. توده عظیم تهیدستانی که خارج از دایره تمدن آریامهری، در کمربندهای فقر در حاشیه شهرها، در زانها و حلبی آبادها لنگکوب میشدند و از مشاهده فاصله سرسام آور سیه روزی و محرومیت خود با ثروت و مکتب یاد آورده بپریشان و غارتگران حاکم خون دل میخوردند و در سایه اختناق جهنمی دستگاههای سرکوب شاهنشاهی از هر نوع امکان تشکل و آگاهی محروم شده و در بی سواد و بی خبری بی که خود محصول نظام اقتصادی انگلی و استبداد سیاسی رژیم سلطنت بود دست و پا میزدند؛ تاریک اندیشی و خرافات دم دست مذهبی را تنها ریسمان ارتباط با دنیا میدیدند و روحانیت با به چنگ گرفتن همین ریسمان ارتباط بود که توانست نیروی ضربتی انقلاب را تحت کنترل خود در آورد. اما تسلط و سرکردگی روحانیت مرتجع طرفدار ولایت فقیه بر تهیدستان ایران در شرایطی امکان پذیر شد که نزدیکترین متحد و هم زنجیر آنها، یعنی طبقه کارگر که میتوانست به پیشقراول جنبش آزادیخواهانه و عدالت طلبانه تهیدستان تبدیل شود، خود در پراکندگی عدم تشکل و ناآگاهی بسر میبرد. اگر چه صف پر شوکت کارگران با امتضات گسترده خود کر استبداد را شکسته و شرایط قیام مسلحانه همگانی را فراهم ساخت اما تضعف اتحاد و تشکل طبقه کارگر با محروم ساختن جنبش عدالت طلبانه و آزادیخواهانه تهیدستان و توده مردم از یک نقل نیرومند دمکراتیک فاجعه شکست انقلاب بهمن را در بطن خود آن رقم زد.

جنبش چپ ایران نیز نتوانست به وظیفه واقعی خود در قبال انقلاب و هدایت آن به مسیر درست عمل نماید. چپ انقلابی در دهه آخر حکومت پهلوی درگیر مبارزه یک تاز و بیگانه با مسائل و مبارزات واقعی توده طبقه کارگر و زحمتکشان بود. اگر چه مبارزه تا پای جان با استبداد سلطنتی نشانه آشتی ناپذیری چپ انقلابی با نظام سرمایه‌داری حاکم بر ایران و تعهد عمیق آن به دفاع از آزادی در برابر دیکتاتوری شاهنشاهی بود اما جداسری و بیگانگی مجموعه این مبارزات با توده طبقه کارگر و اردوی تهیدست و زحمتکش ضربات جبران ناپذیری به اتحاد و تشکل کارگران و زحمتکشان وارد ساخت و چپ انقلابی را نیز که تا پیش از برخاستن امواج انقلاب مهمترین نیروی مشنگل و صمم پیگار علیه دیکتاتوری بود همراه با اوچگری انقلاب به حاشیه راند.

سیزده سال از انقلاب پر شکوه بهمن و از فاجعه شکست آن سپری شده است. اکنون اکثریت عظیم تهیدستان و زحمتکشان و بخشهای وسیع توده مردم از هیولای آدمخوار و ضد بشری جمهوری اسلامی رویگردان شده‌اند. اما ضعف بزرگ ضعوف مردم که موجب شکست انقلاب بهمن شد یعنی فقدان اتحاد، تشکل و آگاهی طبقه کارگر و تهیدستان و زحمتکشان ایران پابرجاست. برای آنکه تحولات انقلابی، جنبشهای توده‌های بزرگ و انقلاب مردمی در آینده به هدفهای اساسی خود دست یابد باید از همین امروز و در مبارزات تعطیل ناپذیر و روزمره، اتحاد، تشکل و آگاهی یابی سیاسی کارگران و زحمتکشان در صدر وظائف نیروهائی که برای آزادی و سوسیالیسم در ایران می‌جنگند قرار گیرد.

ما در سیزدهمین سالگرد انقلاب ایران، عموم مبارزان راه آزادی و همه جریانها، سازمانها و احزاب چپ را فراهم میخوانیم تا اقدامات خود را در راستای اتحاد و تشکل طبقه کارگر و زحمتکشان و گسترش آگاهی و شکل‌گیری اراده مستقل خود آنان، تقویت و هماهنگ سازند. ما بنوبه خود آمادیم با همه مبارزان راه آزادی و همه محافل، گروهها و جریانها و احزابی که افشاندن نور آگاهی و بذخ اتحاد و تشکل در میان کارگران و زحمتکشان را در تارک وظائف انقلابی خود مینشانند بیدریغ همکاری کنیم.

سرتیون باد جمهوری اسلامی

زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۲۲ بهمن ۱۳۷۰

پول آبنومان و سایر انتشارات را
به حساب بانکی زیر واریز کرده و
رسید آنرا به آدرس پستی ارسال کنید.

HAZAREHEV

شماره حساب: 19042035

کد بانک: 37050198

Stadtsparkasse Köln
GERMANY

برای آبنومان نشریه "راه کارگر" و خرید
سایر انتشارات سازمان، با آدرس زیر
مکتبه کنید.

Postfach 1124
5200 Siegburg 1
Germany

آدرسی در خارج از کشور

فرانسه

ALIZADI, BP195
75564 PARIS Cedex 12
France

آلمان

Postfach 650226
10681 BERLIN 65
w. Germany